

جمال زاده

و افکار او



تألیف محمد زادمیر



۲۶

از همین مؤلف و همین ناشر :

اندیشه‌های مردان بزرگ
چاپ دوم با جلد زرگوب و جلد شمشیر

اخلاق مردان بزرگ
چاپ دوم با جلد شمشیر و زیبا

راز قنلدوستی
چاپ اول شامل مسائل مهم بهداشتی

سعادت
یک اثر با ارزش برای کسانی که در جستجوی آن هستند

ناشر :



بها : ۵۰ روپای

چاپ اول



۵۴

۲۶۵۲۲

جمال زاده

D. افکار او

No. 419008

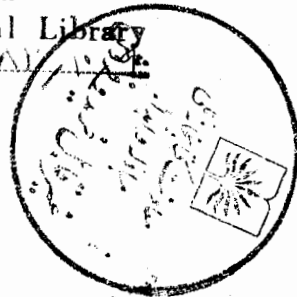
Class ۹۲۸/۹۱۵
تألیف: مرداد و همیرینDate ۵۴
مقدمه: عبدالله وزیري ۶۵-۷-۵

Source

Discard

Central Library

Price

Date
ب و تقلید محفوظ
ناشر:

محمود عطائی

فروشگاه مرکز : بازار بین الحرمین
شعبه : اول بازار سلطانی

تهران

تلفن ۵۷۲۱۷

مؤسسه انتشارات آسیا

تقدیم میکند



حق چاپ محفوظ

این کتاب بسمایه مؤسسه انتشارات آسیا در آبا نماه ۱۳۴۲ در چاپ خانه خیام بچاپ رسید

فهرست

صفحه	عنوان
۱	مقدمه عبدالله وزیری
۴	سید محمد علی جمالزاده
۱۲	جمالزاده چگونه آدمی است
۱۲	معصیت بی عقاب !
۱۹	تدریس جمالزاده در دانشگاه ژنو
۲۱	نظر جمالزاده درباره نثر جدید فارسی
۲۵	آثار جمالزاده
۲۹	مجله علم و هنر
۳۳	گلستان نیکبختی یاپند نامه سعدی
۳۷	سیمای جمالزاده در نامه هایش
۴۷	سخنرانیهای جمالزاده
۵۵	آخرین سخنرانی جمالزاده در سوئیس
۶۱	از دفتر یاد داشت های دوران جوانی جمالزاده
۶۶	سه چراغ

۶۸	خوش بینی و بد بینی
۷۱	عقیده جمالزاده درباره شعر
۹۶	طرز اصلاح زبان فارسی
۱۱۲	اصلاح خط
۱۲۵	عقده نویسندگی
۱۲۸	عقده موسیقی
۱۳۳	عقیده جمالزاده درباره ترجمه
۱۳۷	شیوه انتقاد
۱۴۵	غیضی از فیضی

معجزه جمالزاده

پانزده ساله بودم که معلم ادبیات مدرسه مان سر کلاس قصه‌ای برای ما نقل کرد و گفت آنرا يك نویسنده ایرانی بنام جمالزاده ساخته است . آن روز قصه د بيله ديك بيله چفندر ، کلاس را غرقه در لذت کرد و از همه بیشتر من مسحور شدم . کنجکاوى بر آنم داشت مجموعه داستانهای جمالزاده را که بنام « یکی بود و یکی نبود » در برلن بچاپ رسیده بود از تنها کتابخانه شهر دور افتاده مان یکشب کرایه کنم و بخوانم . شبی که این کتاب را بدست آوردم تا آنرا تمام نکردم نخواستیدم . هنگام خواندن حالی عجیب داشتم . گاهی از خوشحالی میخندیدم و زمانی از تأثر اشکم از دیده سرازیر میشد . این خاطره سی و پنج سال پیش بود .

من آثار بعدی جمالزاده را که بتدریج منتشر شده خوانده ام و از آنها لذت برده ام ولی مراقب بوده ام بار دیگر حتی يك نگاه هم به « یکی بود و یکی نبود » نکنم زیرا وحشت داشته ام اثر دلپذیری که این مجموعه رنگین در من گذاشته بود از بین برود و من از یکی از عزیزترین خاطره‌های عنفوان جوانیم محروم شوم . ولی چند روز پیش به پیشنهاد دوست ارجمندم مهرداد مهرین عهدم را شکسته و « یکی بود و یکی نبود » را از آغاز تا انجام بار دیگر مرور کردم . این مرتبه از خواندن این کتاب هدف دیگری داشتم . محرک کنجکاوى نبود بلکه قصد نقادی داشتم . میخواستم نخستین اثر اولین داستان نویس ایرانی بسبک اروپائی را بشکافم و عیبهایش را بنمایانم و خوبیهایش را بسنجم و با اصطلاح امروز آنرا ارزیابی کنم و این کار را بخاطر خودم بکنم نه دیگری .

داوری من درباره « یکی بود و یکی نبود » در گذشته سطحی بود . زیرا تحت

تأثیر معلمی که بقضاوتش ایمان داشتم قرار گرفته بودم. جوان و حساس بودم و با آثار ادبی خارجی آن آشنائی نداشتم ولی این بار با دید فراختر و سلیقه مشکل پسند تری نوشته های این نویسنده شیرین بیان را مطالعه میکردم. همه میدانیم که هیچکس از خواندن و یا شنیدن داستانی که يك بار خوانده یا شنیده، لذت نمبرد ولی من از دو باره خواندن « یکی بود و یکی نبود » خصوصاً قصه « دوستی خاله خرسه » و « درد دل ملا قربانعلی » حظ بردم و متأثر شدم. داستانهای فارسی شکر است و ویلان الدوله و بیله دیک چقدر و رحل سیاسی امروز اهمیت خود را از دست داده اند و لذا جمالزاده را باید از لحاظ « دوستی خاله خرسه » و « درد دل ملا قربانعلی » ارزیابی کرد.

داستانهای « دوستی خاله خرسه » و « درد دل ملا قربانعلی » را حتماً باید در ردیف شاهکارهای ادبیات فارسی قرارداد. این دو قصه لطیف تراژیکل، از جهت شکل و معنی هر دو شاهکارند. کهنگی پذیر نیستند و تا ابد اثر خود را حفظ خواهند کرد و لذا باید آنها را به آثار کلاسیک فارسی افزود.

معجزه یعنی آوردن چیزی که کسی نتواند مانند آنرا بیاورد. جمالزاده با پرداختن این دو قصه بدیع اعجاز کرده است زیرا تا کنون کسی نتوانسته حتی شبیه آنها را بسازد. قافائی با نوشتن پریشان مرتبه خود را پائین آورد و قدر گلستان را بالا برد. کسانی هم که خواسته اند از جمالزاده تقلید کنند کاری از پیش نبرده اند و وقت خود را ضایع کرده اند. تسلط جمالزاده بر زبان فارسی آشکار است. افکارش لطیف و بدیع است. در تشبیه و استعاره معجزه می کند. دایره تخیلش بقدر کافی وسیع است. قصه هایش جواهر اصل است نه بدل.

فکرش ایرانی است و تشبیهات و استعاراتش سابقه ملی دارد. اشخاص داستانهای ایرانیان واقعی زمان خود هستند. آنچه نوشته است از خود او است و چیزی از خودی و بیگانه بعاریت نگرفته است. قصه هایش مانند داستانهای مدعیان نویسندگی امروز ترجمه نمی نمایند، همه جا شخصیت و اصالت ایرانی خود را حفظ کرده و زیر نفوذ ادبیات اروپائی رنگ و بوی خود را از دست نداده اند.

صادق هدایت داستان پرداز و طراح ماهری است و بوف کور را خوب نوشته است ولی وقتی که يك خارجی بر ترجمه کتاب او تقریظ مینویسد اظهار عقیده میکند که هدایت از لحاظ سبک نویسنده و طرز تفکر شاگردان پل سارتر است. جمالزاده

مقلد هیچکس نیست و کسی هم نمی‌تواند شیوه او را تقلید کند .

ولی سرگذشت ادبی جمالزاده خود داستان غم‌انگیزی را تشکیل می‌دهد. جمالزاده در بیست و چند سالگی پس از بوجود آوردن اثر لطیفی مانده یکی بود و یکی نبود، که باید آنرا در ردیف گلستان سعدی و منشآت قائم مقام در مدرسه تدریس کرد، بسبب اقامت در خارج کم کم نسبت به اوضاع ایران و روحیه و عادات و طرز فکر هموطنان خود نا آگاه ماند . جمالزاده ایرانی امروز را خوب نمی‌شناسد و آنچه درباره او مینویسد از روی پندار است. در برابر خود همان مردم پنجاه سال پیش را می‌بیند و جز کوجه‌های تنگ - خانه‌های بی‌روزنه - مسجدها - میدانها - کاروانسرا - فراشهای دارالحکومه - خان‌نایبها - گرمه‌ها - ملاها - فکلیله‌ها و دوله‌ها و سلطنه‌ها چیزی نمیتواند ببیند. مانند اصحاب کهف در جستجوی خانه ای است که پیش از خواب در آن سکونت داشته است مانند کسی است که ناگهان بینائیش را از دست داده است و جز تصاویری که در روزگار بینا بودن دیده نمی‌تواند چیزی در خیال مجسم کند .

زبان دورماندن جمالزاده از ایران برای ادبیات فارسی جبران‌ناپذیر است. جمالزاده مانند گلی بوده است که پس از شکفتن و چند صباح عطرپاشی پژمرده ولی روی بوته باقی مانده و هر چند گاه بوی خوشی گلبرگ خشکیده‌اش هوارا معطر میکند .

آثار بعدی جمالزاده هر يك بنوبه خود آیتی است از ذوق خداداده این نویسنده بی‌مثال ولی داستان دوستی خاله خرسه و دزد ملایقربانعلی، بتهنایی کافی است که جمالزاده را در صف نویسندگان کلاسیک ایران قرار دهد و نام او را در ادبیات ایران جاویدان سازد .

عبدالله‌وزیری

سید محمد علی جمالزاده

چون شرح احوال مفصل جمالزاده را در کتابی علیحده بتفصیل نوشته‌ام در این جادرباره این موضوع باختصار صحبت میکنم.

سید محمد علی جمالزاده از سادات موسوی و فرزند سید جمال الدین واعظ درسال ۱۳۰۹ قمری در اصفهان متولد شد. پدر جمالزاده همدانی و از سادات شیعی جبل عامل لبنان و مادرش اصفهانی و از خانواده میرزا حسن باقرخان خوراسکانی بوده است.

جمالزاده در آوریل ۱۹۰۸ به بیروت رفت و بامقرری ماهانه ۱۵ تومان که پدرش از تهران برای او میفرستاد امرار معاش میکرد.

جمالزاده در بیروت ابتداریک مدرسه غیر مذهبی **Laique** نام نویسی کرد و تحصیلات متوسطه را نزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان در مدرسه آنطورا پایان رساند سپس از طریق مصر عازم پاریس گردید (۱۹۱۰)

جمالزاده تا پایان سال ۱۹۱۳ در لوزان ماند و در اواخر نوامبر ۱۹۱۴ در رشته حقوق از دانشگاه دیترون فارغ التحصیل گردید و در

جمالزاده و افکار او

همین سال با همسر اول خود « ژوزفین » که يك خانم سويسی بود ازدواج کرد .

درهفتم فوریه ۱۹۱۵ برای همکاری با آقای تقی زاده وارد برلین شد و پانزده سال در این شهر بسربرد و مقالات پر مغزی برای مجله ادبی و تحقیقی « کاوه » نوشت که بعداً قسمتی از آنها بصورت کتاب انتشار یافت .

در ۲۲ مارس ۱۹۱۵ برای انجام مأموریتی از برلین حرکت کرد و در ۱۳ مه وارد بغداد شد و چند ماهی درین شهر بسر برد و روزنامه « رستاخیز » را منتشر کرد . در بغداد با عارف وحیدرخان عموقلی آشنا شد و بعد بکرمانشاه رفت و با همکاری عده‌یی از ایرانیان قشونی بنام قشون نادری از جوانان کرد تشکیل داد تا با روس و انگلیس بجنگد . مشکوة همایون که از خانواده نیساری بود بعنوان فرمانده این قشون انتخاب شد ولی قشون مزبور بی اینکه کاری انجام دهد منحل گردید . جمالزاده در اول آوریل ۱۹۱۶ از بغداد حرکت کرد و در ۱۸ مه ۱۹۱۶ به برلین وارد شد و فعالیت های سابق خود را از سر گرفت . در سال ۱۹۱۷ از مرز آلمان عبور کرده و به استکهلم رفت و پیام میلیون ایران را در انجمن صلح استکهلم مطرح کرد .

پس از مراجعت به برلین کتاب « یکی بود و یکی نبود » را بچاپ رساند و انتشار این کتاب در تهران و لوله انداخت چندانکه علیه نویسنده اش چماق تکفیر بحرکت در آمد و عده‌ای در مقابل این « کفر گوئی »

جمالزاده و افکار او

بصف آرائی پرداختند. چون همسر سابق جمالزاده در اثر بیماری استسقاء در گذشته بود، جمالزاده در سال ۱۹۳۰ همسر دیگری اختیار کرد. این همسر آلمانی الاصل و نمونه‌ای از يك زن ایده آل است و مانگريت اكرت نام دارد علاوه بر زبان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی و فارسی هم میدانند و در خیاطی و خانه داری مهارت دارد.



جمالزاده در سال ۱۳۲۶ بایران مسافرت کرد و در روزنامه اطلاعات (شماره ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۶) پیامی برای هم میهنان خود فرستاد که بشرح زیر است:

«در هر جا رفتم و در هر مجلسی وارد شدم و با هر کس طرف صحبت شدم از اغتشاش امور و مخصوصاً امور اقتصادی شاکی هستند... سه کلمه منحوس «احتکار - اختلاس - ارتشاء»

در تمام دهانها بود. خیلی فکر کردم که چرا با آنکه هیئت دولت نسبتاً صالح است این حکایتها نقل مجالس است و خواستم بدانم از کجا آب میگیرند! تصور میکنم علت اصلی آن ظهور و وجود يك عده اشخاص فاسدی است که در مدت اندك

توانسته اند از راه هائی که میتوان آن را با مشروع نامید ثروت های هنگفتی که متناسب با وضع مالی و اقتصادی این مملکت نیست بدست آورند. نظیر این اشخاص در مواقع غیر عادی در ممالك ديگر نیز بوجود آمده اند. آلمانی ها چنین مردمی را بلفظ مستهجن «رافکه» میخوانند و فرانسوی ها آنها را «پارونو» میگویند. در زبان فارسی اینگونه اشخاص را «نودولت» نام میدهند و خواهی حافظ از دست همین قبیل اشخاص در آزار بوده آنجائی که میفرماید :

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه قلب ودغل در کار داور می کنند

وجود اینگونه اشخاص در مملکت ما کم کم شیرازه امور را مختل ساخته است اغلب جوانهای ما چشمان خود را باین اشخاص دوخته آرزو مندند که مانند آنها باز حمت کم و در مدت اندك سرمایه های بزرگ بدست آورند. دخترهای ما آرزو مندند که از میان چنین اشخاص برای آنها شوهر پیدا شود و بچوانان شرافتمند و بی سرمایه اعتنائی ندارند. چه بسا کارها که بزور پول و بکمك رشوه و تعارف بسهولت انجام میگيرد و بدیهی است محال است که این نوع کارها در نفع و صلاح قاطبه سکنه این آب و خاک باشد. کم کم قیمت اجناس و ارزاق بطور مصنوعی بالا میرود. نان و گوشت و قند و چای بقدری گران می شود که تنها طبقات متمول می توانند از آن متمتع باشند و طبقات تهیدست مجبور می شوند بتدریج دار و ندار خود را بقیمت های نازل بفروشند و صرف خوراك نمایند.

حرفی نیست که باین ترتیب فساد اخلاق زیاد می شود و مملکت ما که امروز احتیاج مبرم به فداکاری و جوانمردی دارد بکلی ازین صفات آسمانی محروم میماند» ❧

جمالزاده یکبار دیگر بهمراه خانم خود در سال ۱۹۵۱ بایران آمد و وضع کارگران ایران را مطالعه نمود. در آبادان وضع کارگران شرکت سابق بقدری اورا متأثر کرد که خاطره اش را هنوز فراموش نکرده است. درین باره از قول اودر شماره ۲۱۶۲ روزنامه کیهان (۲۲ فوریه ۱۹۵۱) چنین نقل شده: «در بعضی از نقاط آبادان من دیدم کارگرها زیر طاقهائی که هیچ درو پیکر نداشت و از برگ خرما درست شده بود، با وضع تأثر آوری زندگی میکردند.

در آنجا آذوقه بسیار گران، خانه خیلی کم و کارگردر زحمت است، جمالزاده در حین خدمت در - Bureau International du Travail یعنی در دفتر بین المللی کار برای همین کارگران برای نخستین بار قوانینی تدوین نمود که با اینکه بسیار ناقص است و حقوق حقه کارگران را تأمین نمیکند مع ذلک همین قوانین ناقص هنوز در ایران کاملاً اجراء نمیشود.

جمالزاده از طرف دفتر بین المللی کار بکرات بایران مسافرت

* در اینکه يك چنین افراد در مملکت ما وجود دارند، شکی نیست ولی بنده معتقدم ریشه فساد در طبقات بالاست اینها هستند که مفسدین را تشویق میکنند به خادمین وطن زجر و عذاب و به خائنین پاداش و انعام بدهند ۱ م . م . م

کرده است که از آن جمله است مأموریت‌های در تاریخهای ذیل:

اواخر ۱۳۲۵ شمسی

بهار ۱۳۲۶ شمسی

پائیز ۱۳۲۸ شمسی

مهر ۱۳۲۹ شمسی

آبان ۱۳۲۹ شمسی

در طی مسافرت (و مأموریت) بایران سه بار بآبادان رفته است و گزارش مأموریت آخر او در مجله بین‌المللی کار بچاپ رسیده و بصورت کتاب جداگانه هم منتشر شده است . به ممالک اروپا و روسیه مکرر سفر کرده و پس از انقلاب کبیر روسیه سه بار باتحاد شوروی مسافرت کرده و یکبار در ۱۹۳۰ قریب یکماه در باکو اقامت کرده است .

از عجائب آن است که وی هرگز بانگلستان سفر نکرده است و وقتی که علت را از او میپرسند باهمان شوخ‌طبعی معهود خود جواب می‌دهد : « انسان وقتی که بمملکتی مسافرت میکند یا برای آب و هوای آنجاست و یا برای جمال زنها و خون گرمی مردها و یا برای غذاهای خوب آنجا و الا آثار ادبی هر مملکتی را در خارج از آن مملکت نیز می‌توان خواند و لذت برد و باروح مردم آن کشور آشنا شد . انگلستان در بیشتر ماه‌های سال هوای خوبی ندارد ، مردها خون سرد و کم‌حرف و دیرجوشند و بطبع من ایرانی پر گوشت و خون گرم و زودجوش جور نمی‌آید . زنهایش

جمالزاده و افکار او

هم میگویند بندرت زیبا هستند (هر چند معروف است که وقتی زیبا میشوند بی اندازه زیبا میشوند. غذاهایشان هم موافق طمع ما ایرانیان نیست. درین صورت تصدیق میفرمائید که چنین مملکتی مسافرت ندارد!

جمالزاده در حال حاضر که باز نشسته شده است در گوشه دنجی در شهر ژنو یعنی در خیابان فلوریسان «Florissant» که روزگاری جنگل بوده (وهنوز هم هست)، سرمیبرد و اما علت اینکه چرا ایشان با اینکه باز نشسته شده و دلبستگی زیاد هم بایران دارد بمیهن مراجعت نمیکند آن است که جمالزاده تصور می کند که وی در خارج از ایران بهتر میتواند به میهن خدمت کند زیرا بقول خود او «اگر ایران بودم لابد کار و مشغولیت ها و مشاغل دیگر فرصت کار کردن باقی نمیگذاشت و وجودم مثل صدها و هزارها وجود دیگر عاطل و باطل میماند و او بمقام و کالت و سناتوری و حتی وزارت هم میرسیدم.» با اینکه جمالزاده در حال حاضر فرصت بیشتری برای تحقیق و مطالعه دارد ولی اغلب اوقاتش تلف میشود زیرا غالباً ایرانیهایی که در ژنو اقامت دارند و یا از ایران بژنو میروند مزاحمش میشوند. یکی کتابی را که اخیراً تالیف کرده برای ایشان میفرستد تا تمام آن را خوانده و درباره اش اظهار نظر کند (و حتی تقریظی برای آن بنویسد!) دیگری بدون اینکه يك کلمه زبان خارجه بدانند بسوی مسافرت و يك سر وارد خانه ایشان میشود و انتظار دارد علاوه بر راهنمایی از او پذیرائی گرمی هم بشود! سومی میخواهد ایشان

جمالزاده و افکار او

واسطه شوند و ساعت قیمتی خود را بیهای خوب بیک مقام برجسته قالب کند ، چهارمی میخواهد ایشان باولادش که در سویس تحصیل می- کنند راهنمایی نمایند! خلاصه هر روز بنحوی از انحاء مزاحم اومی شوند و نمیگذارند که وی بکارهای ادبی خودش گرم باشد .

جمالزاده چگونه آدمی است !

جمالزاده در نخستین برخورد آدمی است خوش مشرب، خون-گرم و حراف. اگر بسخنانش خوب گوش دهید صحبتش پایانی نخواهد داشت! ولی وای بوقتی که حرفی بزنید که تعصب آمیز و غیر منطقی بنظر رسد. آن وقت است که از کوره در میرود و با صراحت لهجه ای که کمتر در بین ایرانیان دیده میشود آنچه در دل دارد به زبان می آورد و ولی بالعکس اگر استدلال شما منطقی بود زود تسلیم میشود و حق شما میدهد.

جمالزاده يك صوفی طبیعی است. تار و پو وجودش را گوئی از عشق بافته اند زیرا مهر او بر همه چیز گسترش دارد. از جماد گرفته تا نبات و حیوان و اشیاء همه و همه معشوق اویند. با طبیعت حال و قالی دارد ماورای حال و قال. در برابر زیبایی های طبیعت چنان مسحور و ار خود بی خود می-شود که کمتر مانندش دیده ام. درخت های تناور، پرندگان خوش الحان، آسمان صاف پرستاره، شب های مهتابی، صدای دلنواز باران، ریزش خاموش و بی صدای برف، مناظر زیبای کوچه، بازی دل انگیز ابرها هنگام غروب او را بحالت وجد و خلسه صوفیانه فرو می برد و در برابر این همه زیبایی بدترین عذاب های زندگی را از یاد میبرد.

جمالزاده و افکار او

جمالزاده نه تنها خود از زیبایی های طبیعت لذت وافر میبرد ، بلکه سعی میکند دیگران را هم متوجه این زیبایی ها نماید تا آنها هم مانند او از لذت نهفته در آن برخوردار شوند. بهمین سبب در آثارش مکرر به این موضوع اشاره کرده و از خوانندگان خود دعوت می نماید که از اینهمه ثروت رایگان و حقیقی که طبیعت در اختیارشان گذارده است استفاده کنند و برای بدست آوردن ثروت دروغین که بسختی هم بدست می آید اینهمه دوندگی نکنند و خود را بی جهت به آب و آتش نزنند .

جمالزاده میدانند « زندگی » چیست و چگونه باید از نعمات زندگی برخوردار شد . او پیوسته سعی میکند از آنچه فرانسویان آن را *Joie de Vivre* (شادی و نشاط زندگی) میخوانند کاملاً برخوردار شود و لذا با اینکه از نقطه نظر فلسفی نسبت بدنی و زندگی بدبین است ، در عمل فوق العاده خوشبین میباشد و خیام وار پیوسته سعی میکند زهر زندگی را بدور ریخته و حداکثر از شهادش متمتع گردد .
جمالزاده خالی از تعصب است و همه مذاهب و مسالک را قبول دارد و این بیت زبان حال اوست .

« ما بنده عشقیم و میرا ز مذاهب

باشیخ و بر همن سر یکارنداریم ! »

عوام را دوست میدارد و جان نیم سوخته اش برای وضع حال آنها میسوزد ولی به نظری که ممکن است آنها نسبت به او داشته باشند اهمیت نمیدهد و برای خوش آیند آنها چیزی نمی نویسد .

جمالزاده و افکار او

جمالزاده بخویشان خود خیلی علاقه دارد و اغلب بآنها کمک میکند. چنانکه در مسافرت های خود بایران موقعیکه دید منیره دختر برادرش در اثر مرك نابهنگام پدرش سید جلال یتیم گشته است وی او را که نه سال بیشتر نداشت همراه خود به ژنو آورد و در مدرسه گذاشت تا آنکه وارد « کنسرواتوار » ژنو گردید و تحصیل علم تئاتر و بازیگری مشغول شده از ژنو به پاریس رفته در کنسرواتوار معروف آن شهر امتحان مشکل ورودی را داده پذیرفته شد و چند سال بتحصیل علم تراژدی و کمدی پرداخت و سرانجام تحصیلات خود را بپایان رسانید و جایزه اول را گرفت و اینک سالهاست که در تئاترهای فرانسه بازی میکند و در مجالس متعدد و در رادیوی پاریس در باب ادبیات و شعر فارسی و شعرای ایران سخنرانی کرده و باز هم میکند.

اصولاً جمالزاده نسبت به کودکان و مخصوصاً یتام مهر و علاقه خاصی دارد بچه را مانند گل دوست می دارد و هر وقت نظرش باین فرشتگان کوچک می افتد غرق در وجد و سرور میشود. کمتر پدری را دیده ام که مانند او به کودکان مهر بورزد. اغلب به بچه های ناشناس هدیه میدهد و دل آنها را بانوازش خوش میکند. برای آنها داستان میگوید و بهر نوعی که ممکن است میکوشد دل کوچک آنها را بدست آورد.

جمالزاده جولان سیمرغ دارد و دید عقاب بولی متأسفانه با اینکه بقول خود دیوانگیهایی کرده، از جنون بهره ای ندارد. گفتم متأسفانه چون بعقیده اینجانب جنون برای افرادی که قصد ارشاد و رهبری

جمالزاده و افکار او

جامعه را دارند لازم است زیرا بكمك جنون آنها قادر خواهند شد با شجاعت و بی باکی بیشتر، حرفهای خود را بزنند و بدینوسیله موجب پیشرفت يك اجتماع و افزایم آوردند.



جمالزاده

به فلسفه «مثل

اینکه» اعتقاد

دارد یعنی هیچ

عقیده های را

بقاطعیت ابراز

نمیدارد و همیشه

اصطلاح «مثل

اینکه این عقیده

جمالزاده

درست است «وردزبان اوست به دوستدار علم و دائماً مشغول جذب حقائق از هر طرف است. برخلاف اغلب افراد سالخورده که «دیوار چین» بدور ذهن و دماغ خود کشیده اند، جمالزاده دروازه های ذهن خود را باز گذاشته است و اگر مطلبی را صحیح یافت حاضر است از عقائد سابق دست بردارد.

* «کلمه شاید» که آقای جمالزاده مکرر در آثار خود بکار میبرد منظور همینست که بخواننده بفهماند که در مسائل گوناگون نمیتوان نظر قطعی ابراز داشت زیرا بسیاری از مسائل هستند که قطعی آنها مسلم نشده است. م. م.

جمالزاده و افکار او

از بخل و حسد بر کنار است و تا آنجا که میتواند بدیگران کمک میکند .

شوخی طبع و بذله گوشت . نامه هایش اغلب مانند سایر آثارش دلنشین و حکمت آموز است چنانکه در نامه زیرین که بدوست خود آقای هدایتی وزیر عدلیه نوشته این گفته کاملاً صدق میکند :

بدوست و فاپرور و فعالم آقای هدایتی
تقدیم گردید . امیدوارم همیشه در خدمت
بمدل نه بعدلیه کامیاب باشند و هیچوقت
از مد نظر دور ندارند که باید خدمتگذار
ملت باشند که ولی نعمت حقیقی است نه
وزیر دولت که چه بسا حفظ مقام را بر
مصلحت انان مقدم میدارند .

جمالزاده ژنو : خرداد ۱۳۴۰



معصیت بی عقاب !

جمالزاده همچنانکه خودش در یکی از نوشتجاتش از قول پیرو مرشدش آنا تول فرانسه گفته مبتلابه « معصیت بی عقاب » مطالعه است و با آنکه علاقه وافری ببعضی کارهای دیگر از قبیل گردش در کنار دریاچه لمان و در پارکهای عمومی واقعاً کم نظیر شهر ژنو دارد و از گردشهای شبانه تابستانی در کوچه ها و نشستن در قهوه خانه های (که در موسم تابستانی بصورت خیمه و خرگاه با گل و سبزه بسیار در خیابانهای ساحل دریاچه برپا می گردد و در آنجا بقیمت ارزان بستنی های رنگارنگ میخورند در حالی که فواره معروف شهر که بارتفاع ۱۲۰ متر در نور قوی برق در جبهیدن است و تماشای آن لذت بسیار دارد) لذت میبرد و بازی بلیارد در کلوپ دوستداران این بازی علاقه شدید دارد و از پذیرائی دوستان در منزلش و طبخ حضوری (خودش چلو را خوب عمل میآورد و مدعی است که حتی از همسرش بهتر از عهده این کار بر میآید) و گفت و شنورو صحبت های خوش معنی و خنده دار محظوظ می گردد با این همه میتوان گفت که کار اصلی و شغل عمده اش خواندن و نوشتن است. کتابها و مجله ها و روزنامه ها را بیشتر در تخت خواب میخواند ولی بمحض اینکه از تخت خواب

جمالزاده و افکار او

بیرون آمد و پشت میز تحریر انباشته از اوراق درهم و برهم نشست مطالعه را کنار میگذارد و قلمش بحرکت در میآورد .

مطالعه اش کیفیت مخصوص دارد . مداد بدست کتاب میخواند و هر مطلب مفید و دلنشینی را در حاشیه با خط علامت می گذارد و در صفحات سفید آخر کتاب رقم صفحه را یادداشت میکند . همینکه کتاب را پایان رسانید جمله ها و مطالبی را که علامت گذاشته شده است در دفترچه های یادداشت نمره دار مخصوصی که دارد نقل میکند بطوریکه اکنون مقدار زیادی از این دفترچه ها دارد و چه بسا وقتی محتاج به مطلبی می گردد مجبور میشود که تمام این دفترچه ها را از سر مرور نماید تا آن مطلب را پیدا کند .

جمالزاده تند کار میکند ولی هرگز شتابزده نیست . گاهی مدتها برای نوشتن چند سطر معطل میشود . زیرا نویسنده گی در نظر او مانند خاتمکاری است : باید هر کلمه در جای خود قرار بگیرد و عبارات باید طوری پیوستگی داشته باشد که گوئی آنها را با سیمان بهم چسبانیده شد . ولی گاهی هم داستان را بسرعت در یکی دو جلسه پایان میرساند و آنرا کنار میگذارد تا سرفرصت مجدداً در آن مرور کند و یا برای چاپ بطهران ارسال میدارد

تدریس جمالزاده در دانشگاه ژنو

چنانکه خوانندگان اطلاع دارند جمالزاده در دانشگاه ژنو فارسی تدریس میکنند در باب اینکه چه چیز باعث گردید که مشغول تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه ژنو شود جمالزاده داستان شیرینی حکایت میکند. پیگوید روزی رئیس دانشکده مرادعوت کرد که بملاقات او بروم. جنگ دوم عمومی شروع شده بود و آلمانها داشتند وارد خاک فرانسه میشدند و هر کس خود را در خطر میدید، در فکر فرار بود. رئیس دانشگاه بجمالزاده میگوید که بسیار محرمانه باید مطلبی را باشما در میان بگذارم و امیدوارم در میان خودمان بماند جمالزاده قول لازم را میدهد و رئیس میگوید يك نفر از دانشمندان بنام لهستان از مملکت خود در مقابل هجوم آلمانها فرار کرده و خود را به پاریس رسانیده است و چون بدشمنی با آلمان و هیتلر معروف است اگر بدست آلمانها بیفتد بلاشک او را هلاک خواهند کرد. ما برای اینکه او را بوسیله ای نجات بدهیم در صدد برآمدیم که او را بژنو بیاوریم و چون خبردار شدیم که جزئی فارسی میداند او را بسمت معلمی و تدریس زبان فارسی دعوت کردیم و مقامات لازمه هم در فرانسه قبول کردند و بناشد که هر چه زودتر حرکت نماید

جمالزاده و افکار او

ولهذا مانیز در برنامه دانشگاه اسم او را بسمت استاد زبان فارسی داخل کرده ایم چیزی که هست موانعی در پیش آمده است و مدتی است دیگر از وی خبر مانده ایم و بیم آن میرود که اگر بجانب دیگری فرار نکرده باشد آلمانها او را دستگیر کرده باشند و اکنون ناچاریم برای درس فارسی کسی دیگر در نظر بگیریم و چون اسم شمارا شنیده ایم و از سخنرانیهای شما اطلاع داریم خواهشمندیم که این کار را شما بعهده بگیرید . جمال زاده بدون اجازه اداره ای که در آنجا کارمند بود و کار میکرد نمیتوانست قول بدهد و لهذا مطلب را بدون افشای رازی که در میان بود با اولیای دفتر بین المللی کار رسماً در میان گذاشت و باو اجازه دادند و جمالزاده در نامه ای که در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۳ بدانشگاه ژنو (مدرسه مترجمی) نوشت اطلاع داد که حاضر است پیشنهاد دانشگاه را بپذیرد اولین مجلس درس در روز ۱۷ کتبر ۱۹۴۳ در ساعت شش بعد از ظهر شروع گردید که در حقیقت هنوز هم ادامه دارد .

نکته بسیار خوشمزه اینکه همینقدر که خبر تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه ژنو بر تریبی که در فوق ذکر گردید در روزنامه های ژنو چنانکه معمول و مرسوم است اعلان شد دیدیم در روزنامه های ایران بموجب اطلاعی که از وزارت امور خارجه رسیده است اعلام گردید که در نتیجه اقدامات مجدانه سفارت شاهنشاهی دولت ایران در سویس (!) ازین پس در دانشگاه ژنو زبان و ادبیات فارسی تدریس میشود .

نظر جمالزاده درباره نشر جدید فارسی

چند سال پیش موقع پخش سه تا از قصه‌های جمالزاده از رادیو لندن که عبارتند از «فارسی شکر است» و «نمک گندیده» و «ثوب یا گناه»، شرح موجزی از عقیده جمالزاده در باره نشر فارسی و ادبیات منشور جدید فارسی خوانده شد که ذیلاً نقل میشود :

«چنانکه میدانید ادبیات ما ایرانیان فارسی زبان بیشتر در قالب شعر و نظم ساخته شده است چنانکه کم کم کار بجائی رسید که تا چندی پیش حتی نثرمانیز با سجع قافیه و تا حدی جنبه شعر و نظم را پیدا کرده بود نثری که امروز مینویسیم و روز بروز وسعت و استحکام بیشتری میگیرد و زبان رتق و فتق و حل و فصل امور و ابزار کار و ترقی امروزه مملکت ما گردیده بسیار جوان است ولی با همه جوانی در مدت اندک نیروی شایانی یافته و اسباب کار و وسیله بیان چند تن از نویسندگان شده است که کم کم دارند جنبه بین المللی پیدا میکنند و حتی یکی دو نفر از آنها و مخصوصاً شادروان صادق هدایت دارای شهرت بین المللی گردیده اند.

«من در همان روزی که سی و پنج سال پیش در عین جوانی بفکر چیز نویسی افتادم متوجه بودم که زبان فارسی میتواند دارای ادبیات منشور

بسیار خوبی باشد و این زبان با آن همه اصطلاحات و امثال و حکم و تعبیرات و کلمات و الفاظ مترادف فارسی و عربی میتواند بسیاری از مطالب و بلکه هر مطلبی را چه در زمینه عواطف و احساسات و چه در عوالم فکر و اندیشه و تخیل و تصور در نهایت خوبی از عهده بیان بر آید ولی البته شرط اساسی این است که کسی قلم بدست بگیرد که پایه و مایه داشته صاحب سواد و فهم و ذوق و بصیرت و قدرت باشد بدون هیچگونه شکسته نفسی باید اقرار نمایم که خودم دارای این شرایط نبودم ولی در آن اوقات روزگار مرا صاحب درگاه و خدمتگزار بزرگوارانی ساخته بود که بنحواتم و اکمل دارای تمام این صفات و فضایل بودند و تنها کاری که از دست من ساخته بود استفاده و برخورداری از درك فیض حضور آن بزرگوارانی که شادروان میرزا محمد قزوینی و آقای سید حسن تقی زاده گل سرسبد آنها بودند بود و خوشبختانه طالع یار گردید و در این امر زیاد بی نصیب نماندم.

از همان زمان معتقد بودم که در مملکت ما هزارها موضوعهای بکروبدیع و مهم موجود است که هنوز مانند بسیاری از منابع ثروت مادی مادست نخورده و مورد بهره داری واقع نگردیده است و اگر نویسندۀ قابل و باهمت و استقلال پیدا شود میتواند از هر کدام آنها را مان و یا لا اقل قصۀ خواندنی و ممتازی بسازد که بیگانگان هم بخواندن آن رغبت داشته باشند و ازینرو اساساً تقلید از بیگانگان را اگر از حدود معقولی بگذرد و همچنین انتخاب موضوعهای غیر ایرانی را فعلاً تا وقتی که خودمان موضوع

و مطالب مهم نا گفته داشته باشیم جایز نمی شمارم

قصه «فارسی شکر است» اولین قصه ایست که نوشته ام و در همان وقت در مجله «کاوه» در برلن بطبع رسید در این داستان می خواستم به موطنانم بگویم که اختلاف تربیت و محیط دارد زبان فارسی را که زبان بسیار زیبا و شیرینی است فاسد می سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی و فرنگی ممکن است کار را بجائی بکشاند که افراد طبقات مختلف مردم ایران کم کم زبان همدیگر را نفهمند.

قصه دوم «نمک گندیده» در مجله «سخن» بطبع رسیده است. آن را در موقعی نوشتم که اولیاء محترم و خیر خواه دولت کنونی ایران به مبارزه با فساد مشغول شده بودند. می خواستم بگویم که فساد اخلاقی ریشه های تاریخی دور و دراز و اسباب و عوامل اجتماعی و اقتصادی دامنه دار دارد و چنانکه گفته اند شکم گرسنه ایمان نمیشناسد و فقر بکفر آبستن است و وعظ و خطابه و مقالات و پند و وعد و وعید خشک و خالی برای جلوگیری از فساد کافی نخواهد بود و مبارزه با فساد یابدی باید مانند مبارزه با امراض سل و سفلیس مبتنی بر علم و تحقیق و مطالعه های دقیق و از روی بصیرت و صداقت و تجربت باشد.

قصه سوم «ثواب یا گناه» آخرین داستانی است که نوشته ام و اخیراً در مجله «خوشه» بچاپ رسیده است.

این قصه جوانی است که در نتیجه استیصال مرد پولدار و پول دوست

* چگونه افسد میتواند با فساد مبارزه کند؟ چگونه تاریکی میتواند تیرگی را بزاید و روشنائی پدید آرد؟
مؤلف این کتاب

جمالزاده و افکار او

وفاسدی را بقتل رسانیده و در گوشه زندان سخت دوچار غذاب و ملامتهای وجدان است ولی روح شخص مقتول بر او ظاهر میگردد و باو میگوید رفیق خاطر رنج مدار که تازه از وقتی که بدست تو از عذاب زندگی رهایی یافته ام مزه آسودگی و سبکباری و آسایش رامی چشم و میفهمم که چه زندگانی بیهوده و پلید و سرتاسر دردسرو فریب و پرمذلتی می داشتم و در این ساعت نه تنها ترا گنهکار و جنایت پیشه نمیدانم بلکه بتو اطمینان میدهم که ثواب بزرگی کرده ای و روح بیچاره مرا از آنهمه رنج و عذاب و نکبتی که در راه جمع آوردن مال از طریق دروغ و دغل و پستی داشتم بیکباره رهایی بخشیده ای و اینک که دست خودم از همه جا کوتاه است از خداوند میخواهم که خودش بتو اجر و پاداش عطا فرماید .

دیگر خوب است در دسر را کم کنم و خدا نگهدار بگویم .»

آثار جمالزاده

جمالزاده آثار فراوانی از خود بیادگار گذارده است . تنها مقالات او کتابخانه کوچکی را تشکیل میدهد. ذیلا فقط آثار مهم او که تا این تاریخ به چاپ رسیده، ذکر میشود :

یکی بود یکی نبود- گنج شایگان- روابط ایران و روس- لغات عوامانه- قلشن دیوان- قصه قصه ها- کهنه نو- آزادی و حیثیت انسانی- صحرای محشر- راه آب نامه- معصومه شیرازی- دارالمجانین- هفت کشور (ترجمه)- ویلهلم تل اثر شیللر (ترجمه)- دون کارلوس اثر شیلر (ترجمه) دشمن ملت اترایسن (ترجمه) سرگذشت بشر اثر وان لون (ترجمه و بخش مربوط به تاریخ ایران تألیف است)- غیر از خداهیچکس نبود- تلخ و شیرین - کشکول جمالی - هزار بیشه - خاک و آدم - زمین و ارباب و دهقان -

جمالزاده آثار زیاد دیگری هم نوشته است که هنوز بحلیه طبع آراسته نشده از جمله این آثار، کتابهای مذکور در ذیل است:

آثار چاپ نشده جمالزاده

«آسمان و ریسمان» که بزودی بطبع خواهد رسید - خیال هائی-

جمالزاده و افکار او

که... یا نبرد با استبداد» - «شرح زندگانی سید جمال الدین واعظ».

جمالزاده آثار متعددی دارد که هنوز موفق نشده آنها را پایان

برساند. از جمله این آثار میتوان نوشته‌های زیر را ذکر کرد:

۱- کیمیاگر - جمالزاده مدت سی و دو سال است که مشغول

نوشتن این داستان میباشد ولی هنوز بی‌پایانش نرسانیده .

۲ - نان و دندان این داستان تقریباً تمامش نوشته شده و بزودی

چاپ خواهد شد

۳ - «مستی اسکندر» نمایشنامه‌ای است که جمالزاده شروع به

نوشتن کرده ولی بی‌پایانش نرسانیده است .

۴ - اندیشه‌های آناتول فرانس یادداشت‌هایی درین باره فراهم

آورده است که امیدوار است روزی به چاپ برساند .

۵ - عشق و تدبیر نمایشنامه‌ای است در سه پرده .

۶ - استاد همدانی

۷ - هزار حافظ

۸ - پس و پیش تاریخ

جمالزاده در حال حاضر مشغول اتمام آثار فوق‌الذکر است ولی

معلوم نیست چرا با کندی هرچه تمامتر پیش میرود در صورتی که یاد-

داشتن‌هایش کامل است و فقط محتاج این است که سرفارغی باشد و بنشیند و

کارهای دیگر را بکنار بگذارد و این داستانها را پایان برساند .

جمالزاده و افکار او

دوسه کتاب هم در دست دارد که یکی از آنها را تمام کرده است (درباره استبداد در تاریخ ایران و نتایج سوء آن) و باید تجدید نظری در آن بشود و آن هم محتاج فرصت است.

رساله‌ای هم شروع کرده است بعنوان «روزی چند با سقراط» که امیدوار است آن را هم روزی پایان برساند. در این اواخر مصمم شده است رساله‌ای بنویسد بعنوان «مردان حق» درباره صوفیان بزرگ و خدمات بسیار مهم اخلاقی و معنوی و اجتماعی آنها بمردم ایران در زمان شدت قهر و جبر استبداد و ستمگری خودی و بیگانه.

بسیاری از آثار جمالزاده به زبانهای خارجه (روسی، انگلیسی، آلمانی و چکی و هندی و لهستانی) ترجمه و نشر شده که ذیلاً برخی از آنها ذکر میشود.

از آثار جمالزاده که بزبانهای خارجی ترجمه شده.

گنج شایمان این کتاب که راجع به اقتصاد ایران در زمان جنگ بین المللی اول است بتوسط عالم علوم اقتصادی معروف آلمانی اینهایم بزبان آلمانی ترجمه گردیده است.

درد دل ملا قربانعلی این داستان دلکش در شماره ۲۰ آوریل ۱۹۴۴ مجله آهنگ بچاپ رسیده است.

داستان کباب غاز ترجمه انگلیسی این داستان هم در مجله فوق‌الذکر بچاپ رسیده است.

رجل سیاسی این داستان در مجموعه‌ای از داستانهای مضحك از

جمالزاده و افکار او

نویسندگان معاصر دنیا در آتریش به چاپ رسیده است .

داستان کباب غاز این داستان توسط تیلک بزبان هندی ترجمه

گردیده و در مجله Kahani (مارس ۱۹۵۵) به چاپ رسیده است.

مجموعه ای از داستانهای جمالزاده توسط یونسکو در کتابی

که عنوانش (داستانها) میباشد به چاپ رسیده .

یکی بود و یکی نبود ترجمه روسی این کتاب که به عقیده بعضی

شاهکار جمالزاده است ، با حواشی و ملاحظات بوسیله «ب» ، زاخور ،

از طرف اداره انتشارات دولتی شوروی در مسکو در ده هزار جلد به چاپ

رسیده است .

فمک گنبدیده این داستان بآلمانی ترجمه شده و در مطبوعات

آلمان به چاپ رسیده است ،

مجله علم و هنر

مجله «علم و هنر» با اهتمام و همت مهندس ابوالقاسم وثوق و بسردبیری و مدیری جمالزاده در برلن بطبع میرسید مخارج آن بعهده چاپخانه معتبر اوگوست پریس در لیپزیک ارشهرهای معروف آلمان بود. متأسفانه بملاحظه مشکل تراشیهای گوناگون و رقابت بعضی از هموطنان و هم چنین سانسور دولت ایران در سرحد، تنهافت شماره بچاپ رسید. در شماره اول (مهرماه ۱۳۰۶ = اکتوبر ۱۹۲۷) در مقاله‌ای به

عنوان «مقصود ما» بقلم جمالزاده چنین می‌خوانیم:

«تحفه اروپا و ارمنان بیریای تنی چند مشتاق و آزاده چه نیکوتر از نامه‌های انباشته باسرار پیشرفت و رستگاری این گروه پراز خیر و شر فرنگیان که از آستین تک دست دراز باطراف و اکناف این عالم که ما نیز بی‌توشه در گوشه‌ای از آن افتاده‌ایم انداخته‌اند و بحق با بناحق همه جاسر و سرور گردیده‌اند».

سپس صاحب مقاله با وضاع و احوال ایران و ممالک دیگری که به همان سر نوشت دچارند پرداخته و می‌پرسد: «پس چاره چیست؟» و در جواب می‌گوید.

جمالزاده و افکار او

«بانظری باوضاح کنونی دنیاو صفحات تاریخ چاره ظاهراً جز اختیار یکی از شقوق سه گانه ذیل نخواهد بود :

۱ = خیره سری و نبردو مبارزه با فرنگی ها .

۲ — تسلیم شدن صرف بفرنگیها .

۳ = کارو عمل و همت و رفع و دفع تدریجی فرنگیها .

و جمالزاده همین شق سوم را توصیه مینماید و میگوید که مجله «علم و هنر» بهمین منظور و مقصود تأسیس گردیده است . میتوان گفت که قسمت عمده مندرجات این مجله و حتی ترجمه اعلانات بقلم جمالزاده است و ما در اینجا تنها صورت مهمترین مقاله هائی را که بقلم و امضای اوست مندرج می داریم :

شماره اول (مهرماه ۱۳۰۶ = اکتوبر ۱۹۲۷) (۱):

مقصود ما

دشمن خونی (داستان)

باید دانست که قسمتی از مندرجات بزبان عربی و قسمتی بزبان آلمانی و یا فرانسوی بود از همان شماره اول باسم «فرهنگ صنایع و فنون» (بزبان فارسی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی) فرهنگ مصوری در چند صفحه در هر شماره انتشار می یافت که آقای مهندس ابوالقاسم وثوق آن را تألیف نموده بود و متأسفانه ناتمام ماند

(۱) در همین شماره مقاله ای با عنوان «ترقی سریع علم و هنر از قرن نوزدهم

بیعد» بقلم ارانی شیمیست و معلم ادبیات شرقی در دارالفنون برلین بچاپ رسیده است .

جمالزاده و افکار او

شماره دوم (آبان و آذر ۱۳۰۶ = نوامبر و دسامبر ۱۹۲۷):

ثروت ملی

جمعیت آلمان در سال ۲۰۰۰ میلادی

نیویورک (ترجمه)

پادشاه و دو چوپان (طبع آزمائی)

شماره سوم (دی و بهمن ۱۳۰۶ = ژانویه و فوریه ۱۹۲۸):

مژدگانى بزرگ

لزوم ازدیاد ثروت ملی

کتاب «راه نو» در تعلیم و تربیت

جایزه نوبل و تشکیلات اداری آن

شماره چهارم (اسفند ۱۳۰۶ و فروردین ۱۳۰۷ = مارس و

آوریل ۱۹۲۸):

نوروز جمشیدی

شرایط فرستادن شاگرد بفرنگستان

يك سند تاريخى (ناصرالدين شاه ورود كارون)

دستور نهصدساله رستگاری

بازار مكاره لپزيك

افغانستان (مقدمه ، تاريخ ، كليات ، جغرافى ، نژاد ، زبان ،

اقتصاد و تجارت)

شماره پنجم و ششم (اردیبهشت و خرداد ۱۳۰۷ = مه و ژوئن

ژويه ۱۹۲۸):

وسایل تزئین ثروت ملی

تجارت خارجه ایران

عایدات ایران از نفت جنوب

محصلین دولتی در آلمان

سرزمین ۲۲۰ میلیون نفوسی (هندوستان) (ترجمه)

قدیمترین ملت تاریخی دنیا

برلن

تاریخ مصر

پلنک (داستان)

شماره هفتم (مرداد، بهمن ۱۳۰۷ = اوت تا دسامبر ۱۹۲۸)

مژده حیات (پیشرفت معارف در ایران)

راه نجات

آلمان در صد سال پیش

یک شاهکار صنعت و «تکنیک»

منبع عظیم قوه برق در مصر

ساده ترین طریق جهت بر طرف کردن کمی آب در ایران و

افغانستان (ترجمه)

چین

بیست مقاله قزونی

ترجمه حال رجال ایران

نوع پرست (داستان)

بازی و «تکنیک» (ترجمه)

در کتابخانه و موزه ملی ایران

در کتابخانه و موزه ملی ایران

در کتابخانه و موزه ملی ایران

« گلستان نیکبختی »

یا

« پند نامه سعدی »

در کتابخانه و موزه ملی ایران

« گلستان نیکبختی » به « پند نامه سعدی » که به نام است

جشن هفتصد ساله تألیف گلستان در سال ۱۲۱۷ هجری شمسی یعنی ۲۵

سال پیش در طهران (از نشریات شرکت مطبوعات) بجای رسیده است

رساله ای است در ۲۸ صفحه

جمالزاده در این رساله تمام پندها و سخنان اندرز آمیز منثور

سعدی را در « گلستان » جمع آوری و طبقه بندی نموده و در چهارده

فصل با نام « گلشن » انتشار داده است . گلشنهای چهارده گانه این

رساله ازین قرار است :

گلشن اول : در فواید و اندرز (ابیاتی از « بوستان »)

گلشن دوم : در علم و هنر

گلشن سوم : در علم و عمل

گلشن چهارم : در علم و جاهل و دانا و نادان

گلشن پنجم : در راستی و درستی

۳۳-

جمالزاده و افکار او

گلشن ششم : دردرویشی و توانگری

گلشن هفتم : درقرض و قناعت

گلشن هشتم : در بخل و کرم

گلشن نهم : در دوستی و دشمنی

گلشن دهم : در سخنوری و خاموشی

گلشن یازدهم : در خوش خوئی و بد خوئی

گلشن دوازدهم : در تدبیر و تربیت

گلشن سیزدهم : در معاش و توکل

گلشن چهاردهم : در پاره ای مواظظ و نصایح سودمند

جمالزاده بر این رساله مقدمه‌ای * خطاب بنوباوگان و جوانان ایرانی نوشته است که مضمون پاره‌ای از عقاید و نظریات اوست در باره نیکبختی و اهمیت و مقام سخنان بزرگان دانش و معرفت در این خصوص و عجیب آنکه با عقاید و آرائی که امروز پس از بیست و پنج سال که از تاریخ تحریر این رساله میگذرد درین زمینه دامن و میگوید و مینویسد هیچ تخلفی ندارد در صورتیکه جمالزاده معتقد است که انسان در هر کاری باید ثبات و استقامت داشته باشد بجز در فکر و عقیده که بمحض اینکه فهمید فکر و عقیده‌اش غلط و یا ضعیف و نحیف است باید در صد بر آید که آنرا اصلاح نموده عقیده استوار و درستی بدست آورد و سرسختی و لجاجت درین امر را نیز نوعی تعصب می‌شمارد .

* تاریخ مقدمه ۱۳۱۶ هجری شمسی است .

جمالزاده و افکار او

در اینجا برای نمونه قسمتهائی ازین مقدمه را نقل مینمائیم :

سعادت و نیکبختی درین جهان تنها بسته بتوانگری و جاه و منصب نیست . چه بسیار کسان باشند که با رنج و مشقت بیشمار از طرق گوناگون مالی فراوان گرد میآورند و بمقامات بلند هم میرسند ولیکن درعین توانائی و توانگری گرفتار هزار گونه ملالت روح و آزردهگی خاطرند و از سعادت معنوی هیچ بهره ندارند و بالعکس مردم دیگری باشند گمنام و تنگدست که در نتیجه سعی و عمل و کسب و کار لقمه نانی حلال بدست میآورند و با روزی خداداد قناعت میکنند و معنی سعادت و نیکبختی حقیقی را واجد شده اند

.... البته نباید پنداشت که بزرگی و توانگری با سعادت و نیکبختی جمع نتواند شد بلکه یقین باید دانست که تهیدستی و بی سرو سامانی که پیش ما ایرانیان بدرویشی تعبیر میشود عین بدبختی و سیه روزگاری است و نکته مهمی که هیچوقت نباید از نظر دور داشت این است که برای فراهم داشتن موجبات سعادت مندی ناچار بمال احتیاج افتد ولی تا آن اندازه که حواصیل زندگانی را با نهایت شرافتمندی و آبرو - مندی بکار آید . همچنین نیل بمقامات عالیّه لازمه ترقی و تعالی نوع بشر است اما مشروط باین که ادراک مقامات بلند و تصدی امور بزرگ در نتیجه فضل و دانش و تقوی و هنرمندی میسر گردیده باشد و وجود آدمی را در جامعه سودمند و منشاء خیر و صلاح و مایه راحت و آسایش عمومی قرار دهد .

.... حالا باید دید این فهم و عقل که شرط عمده سعادت بشری است چگونه بدست میآید .

اغلب حکما و عرفای خودمان معتقدند که فهم و هوش و خردمندی نیز مانند صورت زیبا و قامت رعنا و آواز خوش نصیبی خدا داده است و با آدمی بدنیامیآید و تحصیل آن بوسیله تعلیم و تلمذ مقدور نیست . این عقیده هر چند اساساً صحیح است لیکن همچنانکه دانشمندان فرنگستان عموماً گفته اند شك نیست در اینکه انسان در پرتو اراده و کوشش و وسائل دیگری که در دسترس دارد میتواند در وجود خویش

جمال زایدہ و افکار او

تصرفاتی بکند و تغییراتی بدهد مثلاً اگر هوش کم است بتمرین و ترویض بر هوش خود بیفزاید و اگر کم حافظه است ، حافظه خود را تقویت کند و اگر فهم و تدبیر و خردمندی او در امور زندگی کافی نیست بوسیله تجربه و آزمایش وسی و کوشش آداب زندگی را از خردمندان فرا گیرد و اساس کار خود را بر پایه عقل و تجربه بگذارد و راه سعادت مندی را پیدا کند (۱) .

جمالزاده مقدمه خود را با این بیت معروف سعدی به پایان رسانده است :

« پند سعدی بجان و دل بشنو ده چنین است مرد باش و برو »

ضمناً باید دانست که جمالزاده نظیر کاری را که با «گلستان»
نموده با «بوستان» هم کرده است یعنی ابیات پند انگیز و اندرز آمیز
را جمع آوری نموده و منتظر است که پس از اتمام و طبقه بندی آنها را
نیز بصورت رساله دیگری بچاپ رساند و افسوس میخورد که کاش زیاد
است و فرصت کم دارد و نمیتواند چنین کار سودمند و پر لذتی را زودتر
انجام دهد.

(۱) جمالزاده معتقد است که اتفاق و قضا و قدر نیز در زندگی و شقاوت انسان دخالت عمده دارد و سرفصلهای مهم زندگی (از قبیل محل و تاریخ تولد و اختیار پدر و مادر و بعد ها انتخاب همسر و شغل و دوست و غیره) هسته بقضا و قدر و اتفاق است .

سیمای جمالزاده در نامه‌هایش

« چون بعض خصوصیات فردی به بهترین وجه در نامه‌های دوستانه »
 « خصوصی آشکار میشود لذا پاره‌ای از قسمت‌های نامه‌هایی که جمالزاده »
 « باینجانب نوشته است ذیلا نقل میگردد . »

« من تقریباً با حافظ همعقیده‌ام آنجایی که میفرماید « نیست
 دردایره يك نقطه برون از کم و بیش » و اگر با کسانی هم که دنیا را ابداع
 ماکان گفته‌اند همعقیده نباشم بدون ادعای تقدس و تنها از روی تعقل و
 مشاهده دنیا را دوست میدارم و همانطور که از تماشای مرغان رنگارنگ
 و خوش آواز لذت میبرم و گل و درخت و آب و ستاره و ابرو میوه‌های
 خوش رنگ و خوش طعم و کودکان گهواره‌ای و گوسفندان صحراء و کوه
 و چمن و همه چیز را قشنگ و زیبا و با جان و بارنگ و با حال و کیف
 می‌یابم و دوست میدارم مردم دنیا را هم قابل دوستی میدانم و حتی از
 دزد و قاتل و راغزن و مرد شرابخوار و زن هرزه بدم نمی‌آید و همه
 را مخلوق خدا و مطیع مشیت ازل و ابدی میدانم و کفر و ایمان برایم
 در مقابل آن کس که خالق کفر و ایمان است زیاد متفاوت نیست و وقتی
 با آدم متعصب روبرو میشوم ناراحت نمی‌گردم و تعجب نمیکنم آدمی که
 دارای هوش و تمیز است چگونه میتواند متعصب باشد یعنی از روی

انصاف و خردمندی و بیطرفی در امور داوری نکند و با عطار همزبان شده میگویم:

ای گرفتار تعصب آمده	دائماً در بغض و در حب آمده
گرتولاف از هوش و از لب میزنی	پس چرا دم از تعصب میزنی
هان مکن حکم و زبان کوتاه کن	بی تعصب باش و عزم راه کن
خه، خه، ای طاووس باغ عشت در	سوختی از زخم مار هفت سر
صحبت این مار درخونت فکند	از بهشت عدن بیرون فکند
بر گرفت سدره طوبی نه راه	کردت از بند طلیعت دل سیاه
تا نگردانی هلاک این مار را	کی شوی شایسته این اسرار را
گر خلاصی باشدت زین مار زشت	آدمت با خویش گیرد در بهشت

حالا تصور نمائید که من مدعی آدمیت هستم، خیر، آرزویم این است که بآن مقام لا اقل قدری نزدیک شوم تا کسی نتواند در حقم بگوید «در تعصب میزند جان تو جوش»، ولی همینقدر است که کم و بیش دارم معنی بعضی حرفها را میفهمم و مثلاً معنی این قبیل سخنان را:

تا تو در پندار خویشی، ای عزیز	خواندن و راندن نیز نزدیک پشیز
چون برون آئی ز پندار وجود	بر تو گردد دور پرگار وجود
بشکن آن بتها که داری سر بسر	تا عوض یابی تو دریای گهر

•••

حتی مردم جنایتکار، بیچاره و بی یار و یاورند و مستحق تر حمند نه لعنت و دشنام و کینه. باید آنها را تربیت کرد و بهترین راه و وسیله

جمال زاده و افکار او

تربیت ابراز محبت صادقانه است و برادری و دستگیری خالصانه .

•••

مطالبی که در نامه خود نوشته بودید همه را درست و معقول یافتم و باز يك مرتبه ديگر فهميدم که حقيقت هم چنانکه در آن داستان در « هفت کشور » (ترجمه از آنا تول فرانس) آورده ام هزار رنگ دارد و بهزار صورت در می آید و همه درست است و من هیچ حق ندارم بکسی بگویم حرف تو درست نیست و حرف من درست است .

•••

گاهی اتفاق افتاده است که سر کیف بوده ام و به بعضی از دوستان کاغذهای مفصل و خنده دار نوشته ام که بنایش بر تفریح و فکاهت بوده است ... در خاطر دارم وقتی در لبنان در مدرسه کشیشهای لارامیست بودم رفیق بسیار خوب و واقعاً جانی داشتم موسوم به روح الله می کده که در همان مدرسه درس می خواند . روزی بزبان فرانسه باو کاغذی نوشتم که روز تولد من است و باید جشن بگیریم و برای من هدیه بفرستی ولی نه شو کولات عزادار و سیاه پوش بلکه ار آن گزهای گرد آلود و سفید پوش و قس علی هذا . این کاغذ از قضا بدست کشیشها افتاد و خیلی ترسیدم که پای موأخذ و تنبیه و سیاست بمیان بیاید ولی بعد معلوم شد آن را برده بودند و در کلاس ادبیات برای شاگردها خوانده بودند .

•••

نوشته اید کتاب تفریحات شب محمد مسعود (م . دهاتی) را

میخوانید بسیار کتاب خوبی است. من با محمد مسعود خیلی دوستی داشتم و ان شاء الله وقتی ملاقات دست داتد کرد بدهید تا شرح آنرا برایتان حکایت نمایم شنیدنی است در همان موقعی که تفریحات شب بچاپ رسید شرح مفصلی بعنوان «مژده رستاخیز ادبی» در روزنامه یومیه «کوشش» (شماره ۱۵ اسفند ۱۳۱۰ = ۶ مارس ۱۹۳۳) بچاپ رساندم و خیال میکنم در یکی از چاپهای همان کتاب یا کتاب دیگری کارتی را هم که ندیده و نشناخته بتوسط روزنامه شفق سرخ به محمد مسعود (م. دهاتی) نوشته بودم چاپ کرده است و بعدها هم در کتاب دیگرش «گلپهائی که در جهنم میروید» باز اشاره ای بدوستی بین خود و بنده نموده است: جوان بسیار باهوش و بادوق و باحرارتی بود ولی باید اذعان نمود که قابل انحراف بود و بیچاره فدای هوی و هوسها و جنایت پیشگی محیط گردید. و مستحق است که لا اقل از لحاظ نویسندگی بیشتر و بهتر به موطناش معرفی شود.



انسان حق دارد از لحاظ فلسفه و مسائل اساسی حیات و خلقت، بدین باشد ولی در زندگانی و روابط با زمین و آسمان و مردم علتی ندارد زیاد بدین باشد. مردم بد زیادند ولی آدمهای خوب هم پیدا میشوند.



منظره طهران را چنانکه بعرض رساندم می بینم و خدا را شکر می کنم که در آن بجهت آدم حرد کن غوطه ور نیستم و خوشبختانه

گاهی آثار و علائمی هم می بینم که ثابت میدارد در همان قشقرق و علم
صلوات بندگان خدای معبود و مطبوع و مقبولی هم هستند که خود را از
آن عوالم زشت و پلید بدور داشته برای خود راه خدمت مختصری دست
وپا کرده اند و در عین باهمگی تنها و بی همه اند و در حقیقت حکم واحه های
بسیار ناچیز و مختصری را دارند در میان آن کویر برهوت فساد و بی خبری
و اگر امید نجاتی هم باشد سرانجام از همین واحه ها بر خواهد خواست .

اصل مطلب سوار بودن و تاختمن است و امید بمقصود رسیدن و لو
توسیم و اساساً مقصدی وجود نداشته باشد . همین است که وئیا را زنده
میدارد و الا هر چند بخوریم و بخوابیم و وارث بوجود آوریم و متعلا کنیم
مرده ایم و پوسیده ایم و بوی گند میدهیم .

در خصوص فامهام که در « دریا » چاپ شده نوشته اید تندرفته ام؛
عیبی ندارد . آتش را باید شور کرد تا خورنده بفهمد که آتش خورده است
و بالایش آب تقاضا کند . بگذار شور باشد بهتر از بی نمکی و بی رمقی
است .

... عجب دنیا گردی دور و درازی کرده اید . (☆) عرفای ما

* این نامه در شماره اول مجله « دریا » چاپ شیراز بطبع رسیده و در
آن از طرفداران ایرانی اگرستانسیا لیم انتقاد شده است .
* این نامه پس از مسافرت اینجانب به اروپا در سال ۱۳۴۰ نوشته
شده است .

معتقدند که اگر کسی در دارالنجزیه فکر و عبرت يك قطره آب را مورد امتحان و تدقیق قرار دهد و در ماهیت و کیفیت آن باریک گردد و در صدر بر آید که بفهمد آب چیست و چگونه وجود یافته است و اسرار زیست او کدامست بیشتر و بهتر بحقیقت دریا پی برده است تا آن کسی که بر طیاره ای تند رو سوار باشد و از قطب شمال راه افتاده تمام دریا ها و اقیانوسها را زیر پا میگذارد و در قطب جنوب پیاده میشود . در کتاب « سرو ته يك کرباس » (جلد اول صفحات ۱۲۱ به بعد) . شمه ای درین باره آمده است و خلاصه آن اینست که پس از سالبان دراز دوری و بی خبری در شهر اصفهان بدوست دوره طفولیت خود جواد آقا رسیده ام می بنم چنانکه دلخواه است خودمانی نیست و علت را میپرسم میگوید :

« پس از سالهای درازی که تو مدام دور دنیا پرسه زده ای و چهار ربع مسکون و نصف اقلیم را از زیر پا در آورده ای من سیاه بخت مثل زندانیها در گوشه این خرابه افتاده و ازین شهر منحوس قدم بیرون نگذاشته ام میترسیدم در نظر تو پردهاتی و اصفهانی کهنه پوشیده بقلم بروم . »

در جوابش گفتم « صحیح است که من دور دنیا گشته ام ولی گشتم مثل گشتن قاطر عصار بود بدور آسیاب . خیلی بدور آسیاب گردیدم اما بهیچ جانر رسیدم . نشستن هائی هست که يك ساعتش بصد سال سفر میارزد . از کجا که تو در همین محیط محدود اصفهان عوالمی سیر نکرده باشی که من بحواب هم ندیده باشم . »

تماشای جهان گر ذوق داری دیده بر هم نه

اگر خواهی که بگشاید دلت سردر گریبان نه

البته مهرداد مهرین مرد باخبر و با اطلاعی است و از سیر و سیاحت در اطراف و اکناف کره زمین هزار سودهای روحانی و معنوی میبرد ولی همینقدر خواستم بعرض برسانم که کسب معرفت و تحصیل لذت مستلزم مسافرت های دور و دراز شاید نباشد . مثلاً حافظ شیرازی خودمان که هرگز زیاد از مسقط الرأس خود دور نشد از اشعارش معلوم است عوالم بی کرانی را طی نموده که حتی شاید قوه تصور ما بدان نرسد و وقتی درین بیت عجیب میفرماید :

خیال حوصله بحر می برد هیاهات

چپاست در سر این نقطه محال اندیش

آشکار است که در همان خانه محقر خود در شیراز وقتی سر بجیب مراقبت فرو میبرد است در دریاها و اقیانوسهای سیر و سیاحت میکرده است که با کشتی و طیاره نمیتوان بدانجا رسید .

• ❖ •

شناختن من و زندگانی من و وقایع و حوادث زندگی من چه اهمیتی دارد . باید دید چه گفته ام و چه خواسته ام بگویم و عقیده و نظرم در مورد مسائل دنیا و زندگی از چه قرار است . تا کنون در حق من کم چیز نوشته اند ولی چیزی که چنگی بدل بزند کمتر نوشته اند و بندرت (ندرت کامل) دیده شده است که کسی اندیشه و فکرهای اساسی مرا مورد تحقیق و بررسی قرار داده باشد و مثلاً همان کاری را

که من در مورد صادق هدایت در دارالمجانین کردم کرده باشد یعنی تمام آثار مرا یکی پس از دیگری بدقت خوانده باشد و افکار زبده مرا استخراج کرده باشد و آنها را پشت سرهم و یا باطبقه بندی در يك جا جمع آوری کرده باشد تا معلوم شود که بحرف حسابی من چه بوده است و عمر درازم را در چه راهی صرف کرده ام و چه میخواستهم و چه گفته ام و خلاصه آنکه آرزویم این بوده و هست که يك نفر که باین فرموده مولوی کاملاً معتقد باشد که:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
 با همین نظر مرا و کار مرا و آثار مرا مورد بررسی قرار بدهد .

•••

در این اواخر در میان جوانان ما باب شده است که عوام نویسی کنند و کار بجائی کشیده که براستی خواندن و فهمیدن کتابهای آنها برای ما مشکل شده است و همچنانکه همین دیروز در مقاله ای برای « راهنمای کتاب » مینوشتم بنا بود طوری بنویسند که عوام هم بفهند و سوراخ دعا را گم کرده اکنون طوری مینویسند که خواص هم از فهمیدن آن عاجزند!

•••

باز یاد می‌آید بی بند و بار و Boheme یعنی از اهالی مجارستان (کولی) میخوانند من بشما قول میدهم که درد تیا از خودم کولی تر و بی بند و بار تر آدمی سراغ ندارم . چیزی که هست این بی بند و باری

جمال زاهد و افکار او

من در کلیات زندگی است بطوری که سنم را درست نمیدانم و اسم اقوام نزدیکم را نمیدانم؛ نمیدانم چه دارم و چه ندارم؛ نمیدانم اگر بمیرم داروندارم بکی میرسد. نمیدانم فردا چه خواهد شد و چه خواهم کرد و خیلی ازین نمیدانم های دیگر. ولی در جزئیات زندگی سعی دارم قدری مرتب باشم و البته جز به دیده ام که زندگی جهنم میشود و منجر به بیماری و مرض جسمانی میگردد من خیلی کتاب دارم ولی هر وقت محتاج کتابی میشوم باید روزها در جستجو باشم و آتش هم پیدا نمیشود. مکرر اتفاق افتاده که برستوزان رفته ام و میهمان هم داشته ام و در موقع پرداختن حساب دیده ام پول در حیب ندارم!



من تمام نوع بشر و افراد انسانی را رویهم رفته بیچاره و مستمند میدانم که تا چشم بهم زنی از میان میروند و نیست و نابود ابدی میشوند و برای همه دلم میسوزد و همه را مستحق ترحم میدانم.



پرسیده اید چرا روزنامه توفیق میخوانم؟ چنانکه میدانید هر کس درین دنیا برای خود معشوق و محبوب مطلوبی دارد و دل را بدان خوش میدارد و حتی بعضی اراشخاص قوطی کبریت کلکسیون میکنند و وقتی قوطی تازه ای بچنگشان میافتد دنیا را سیر میکنند. من عمری است که زبان فارسی را معشوق خود قرار داده ام و یا بهتر است بگویم: بان زیبا و دلکش

جمال زاده و افکار او

فارسی مرادر کمند سحر آمیز خود اسیر ساخته است و باین زبان پراز غنچ و دلال عشقبازیها دارم و مایه شادمانی من گردیده است و همچنانکه حافظ فرموده « روز گاری است که سودای بتان دین من است » ، دین و آئین من همین زبان حافظ و سعدی و فردوسی و منوچهری و خواجه عبدالله انصاری و باباطاهر عریان و قاضی و عارف قزوینی گردیده است و حتی بچهره و قیافه کوچه و بازاری آن نیز که زبان عوامانه نام دارد دل باخته ام و روزنامه هائی مانند توفیق حکم آینه ای را دارند که در آن چهره عوامانه معشوقم را می یابم و گذشته از آن در همین قبیل روزنامه ها و مجلات و قطعات منشور و منظوم است که از اخبار واقعی وطنم خبردار میگردم و مثلاً اطلاع می یابم که مگس در طهران زیاده است و جوانها باچه قیافه و لباس و حرکاتی در کوچه ها و نزدیکیهای مدارس دخترانه بدنبال دختران میافتند و دخترها چه نوع عکس العمل نشان میدهند و عقیده مردم کوچه و بازار از شوفور تا کسی گرفته تا بزاز و ورزاز در حق دولت و حکومت و شهردار و ملا و دیوان چیست .

سخنرانیهای جمالزاده

از رُمان جنگ عمومی دوم جمال زاده در دانشگاه ژنو مشغول تدریس زبان و ادبیات فارسی گردید و مقارن همان اوقات یک رشته سخنرانی عمومی درباره ایران و ادبیات ایران مخصوصاً فردوسی و خیام و رومی و تصوف و نقش زنان در « الف لیل » و غیره نمود که در روزنامه های یومیۀ ژنو شرح آن مسطور است و ما در اینجا درباره دوتا از آن سخنرانیها قدری مفصل تر صحبت میداریم .

اول = « ایران امروز » در « انجمن جغرافیائی » در کاخ آتنه در جمعه شب ۲۴ آوریل ۱۹۳۶ .

این سخنرانی بموجب دعوت دانشمند معروف پروفیسور پیتار (عالم علم نژادشناسی و مؤسس و مدیر موزۀ نژادشناسی در ژنو و مؤلف کتابهای مشهور) بعمل آمد و در عین حال در همان محل سخنرانی که از ابنیه معروف شهر ژنو است نمایش باشکوهی از آثار صنعتی و هنری ایران انعقاد یافت که نظر باینکه مورد توجه اهالی شهر گردید مدتی ادامه یافت . مقداری از آثار هنری و بخصوص کتابهای خطی و فرش و قلمدان و میناتور . که در نمایشگاه بتماشا گذاشته شده بود تعلق بخود جمالزاده داشت و تجار تخانه ایرانی « پرشیا » در ژنو هم کمک شایانی

جمال زاده و افکار او

کرده و مقدار زیادی از آلات فلزی لرستان را که امروز شهرت عالمگیر پیدا کرده است در نمایشگاه آورده بود .

تمام روزنامه های یومیه ژنو هریک شرح مفصلی در باب کنفرانس و نمایشگاه انتشار دادند .

دوم = زن ایرانی در « هزار و یک شب »

این سخنرانی در « انجمن علوم اجتماعی ژنو » در طالار سخنرانی دانشکده علوم اقتصادی و اجتماعی دانشگاه ژنو ، در سه شنبه شب ۱۴

مهر ۱۳۴۴ ایراد گردید .

چون به جمال زاده تفکر کرده بودند که جنبه فنی و « تکنیک »

را در سخنرانی خود در مدنظر داشته باشد جمال زاده در ابتدای سخنرانی

خود مقدمه ای آید که بیش از خود سخنرانی مورد توجه قرار گرفت

و پس از ختم سخنرانی اساتید دانشگاه که در صف اول نشسته بودند

جمال زاده را بمحلی که در همان نزدیکی دانشگاه واقع و محل صرف

چای و قهوه است دعوت کردند که با او در خصوص آن مقدمه مفصل تر

صحبت بدارند چنانکه شرح آن بیاید ، باید دانست که جمال زاده از آن

همه تدکیرهای شفاهی و تلفونی در باب « تکنیک » وقتی بودن کنفرانس

زیاد خوشش نیامده بود و قصدش از ایراد مقدمه ای که موضوع این

مقوله است تا حدی دق دل خالی کردن بوده است . مادر اینجا پاره ای از

جمله های آن مقدمه را بفارسی به نظر خوانندگان میرسانیم جمال زاده

در همان آغاز کنفرانس بمناسبتی صحبت از « تکنیک » را بمیان میکشد

و سپس چنین دنباله میدهد :

« این تکنیک ... »

جمالزاده و افکار او

خانمها و آقایان محترم ، حالا که کلمه پرسر نوشت «تکنیک»
برزبان جاری شد باید صادقانه اعتراف نمایم که من نیز درین زمینه تا
حدی بانظر شیخ سالخورده ای که چهل سال پیش از این معلم من در ایران
بود موافقم . خدا را شکر که این پیرمرد عزیز هنوز در قید حیات است
شأن من در زیر بار دین این مرد شریف است و یکی از بزرگترین
آرزوهای من این است که عمر وفا کند و باز روزی زیارت او نصیبم
گردد . از همان اوقاتی که برای تحصیل سی و پنج سال پیش از این ، از
وطنم ایران دور افتادم این استاد محبوب هر سال در موقع سال نو ایرانی
که باسم «نوروز» در اولین روز بهار تجدید میشود عادت دارد که
نامه ای بمن بنویسد و این ۳۵ نامه ای که از او بمن رسیده و همراهی چون
گنجینه گرانبھائی نگاہ داشته ام و برای من قدر و قیمتی دارد که حد و
حصری بر آن نیست . آخرین نامه ای که از او بدستم رسید در بهار سال
۱۹۳۹ بود و افسوس و صد افسوس که جنگ خانمانسوز رشتۀ این مکاتبه را
مقطوع ساخته است ، اجازه بدهید چند جمله ازین آخرین نامه را برایتان
ترجمه کنم و یقین دارم که استاد عزیزم ازین جسارتی که میروم دلدگیر
نخواهد بود :

« پسر کم من دارم پیر میشوم و میترسم ارین جهان فانی بروم و
ترا دیگر نبینم - آیا هنوز موقعش نرسیده است که بوطن برگردی و
دیداری تازه کنی ، من خوب میدانم که فرنگستان حکم بهشت را دارد
و حتی از لحاظ زیبائی و شکوه ، رشک بهشت شداد است اما چیزی که هست
حرفهای عجیب و غریب درباره مردم آن بگوשמ میرسد . از قرار معلوم

جمالزاده و افکار او

دیگر یادشان رفته است که چگونه انسان باید مرز آسایش را بچشد و استراحت کند و از ذوق ولذت تماشای دنیا و مافیها محروم مانده اند و تنها چیزی که دیگر بفکر آن نیستند سعادت‌مندی است. می‌شنوم چنان مشتاق و مشغول بتحصیل ثروت و دارائی هستند که فراموش کرده اند که تنها چیزی که بخواستن، میارزد کمتر خواستن است. می‌شنوم که این فرنگیها عزای واقعیشان وقتی است که با خود تنها میمانند و کاری ندارند بکنند. میگویند کارشان بجائی کشیده که دیگر قوه تحمل خاموشی را ندارند و روحشان عطش سرو صدا و قال و قیل را دارد. آیاراست است که این مردم شتابزده درین دنیا قوه اراده را بالای هر چیز دیگری میفهمند در صورتیکه درست نمیدانند که در پی چه هستند و چه می‌خواهند و با آنهمه اراده چه مقصد و مقصودی دارند؟ آیاراست است که این فرنگیها کار را معبود خود قرار داده اند و با وجود این مدام فریادشان بلند است که کار زیاد کار در را با ستخوانشان رسانده است؟ از همه بدتر می‌شنوم که با این وصف بدترین مرض در نظر آنها مرضی است که آنرا «شوماژ» میخوانند و بفارسی باید آنرا بیکاری بخوانیم: شنیده‌ام بقدری کار میکنند که دیگر فرصت پیدا نمیکنند که فکر بکنند چرا اینهمه کار میکنند. اینجامی‌شنوم بعضی اشخاص با خبر میگویند که این آقایان فرنگیها خدایان عهد قدیم را سرنگون ساخته اند و با افتخار و سر بلندی از «شامگاهان و فلق خدایان» (۱)، صحبت میدارند و تنها معبودشان که برایش خیلی چیزها را فدا و قربانی میکنند «شلوخی و هیجان» نام دارد. ای نور چشم من، بیا و حرف پیر غلام

(۱) اسم یکی از کتا بهای یک نفر از فیلسوفهای معروف فرنگستان است.

جمالزاده و افکار او

خودت را بشنو و برگرد پیش خودمان اینجا میگویند که در زبان این
فرنگیها کلمه «کانون» دو معنی را میرساند یکی قانون و دیگری توپ آیا
این حرف حقیقت دارد؟ آیا اگر حقیقت داشته باشد يك دنیا معنی در آن
نهفته نیست؟ ازین همه عجیب تر اینکه همه میگویند که این فرنگیها صدها
و هزارها طبیب دارند که از لحاظ علم و تجربه این سینا و رازی ما را تو جیبشان
میگذارند و با اینهمه هر روز عده بیمار و مرضای آنها زیاده تر میشود، میشنوم
که دیگر جابر ای سکنی و زندگی ندارند و مسأله فضا بر ایشان قضیه حیاتی
و مماتی شده است و با وجود این باز بهزار تمهید و تدبیر در صدر هستند که بر
موالید خود بیفزایند، توی روزنامهها و کتابها میخوانم که علمای این
فرنگیها همه چیز دنیا را حساب کرده اند و اندازه گرفته اند و تجزیه
کرده اند و حتی زندگی مورچگان و زبان مرغان هوا و اخلاق بوزینگان و
درجه حرارت لانه موریان و وزن کره خورشید و حجم نیار ابدست آورده اند
اما پسر کم بگو ببینم آیا نسبت آنچه را که نمیدانند در مقابل آنچه میدانند
بر آنها معلوم گردیده است؟ خدا گواه است هر وقت که بفکر این
دانشمندان عظام و محققین و الامقام میافتم بلا اختیار این رباعی خیام خودمان
بخاطر میآید که :

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه ای و در خواب شدند

پس عزیزم بگو ببینم آیا حقیقت دارد که این فرنگیها عالمهائی

دارند با سم « اكونوميست » که تمام عمر و هم خود را صرف میکنند که ثروت چگونه حاصل میگردد و هنوز دستگیرشان نشده است که ثروتمند واقعی کسی است که بداند چه دارد قانع باشد؟ میشنوم که شعرا و نویسندگان فرنگی مثل بعضی شعرا و مؤلفین قدیمی خودمان سعی وافر دارند که آنچه را مینویسند کسی نفهمد امیدوارم نقاشهای آنها لااقل همین طریقه را دنبال نکنند . والله اعلم بالصواب ! والله علیهم بالغیب والشهاده .

نور هر دو چشم میگویند که این فرنگیها علمای دیگری دارند که آنها را « سوسیولوگ » میخوانند و کارشان تحقیق در امور اجتماعی است . پسرک عزیزم بدان که این علم شریفی است و شایسته هر مسلمان پاک عقیده است و ابن خلدون خودمان نورالله مضجعه شش قرن پیش از این ازائمه این علم بوده است . فرزند جانم خواهشمندم برایم بنویس ببینم از زمان ابن خلدون بعد این دانشمندان عالی مقام در زمینه این علم شریف چه کشفیات بزرگی کرده اند . آیا راهی پیدا کرده اند که تحمل جامعه برای افراد سبکتر و آسانتر شده باشد ؟ در جایی خوانده ام که یکی از بزرگان همین فرنگیها فرموده است که « انسان برای انسان حکم گرگ را دارد » . آیا وسیله ای پیدا کرده اند که از درندگی این گرگ لااقل نسبت بهمنوع خود کاسته شود . دعا گو از خدا همین را مسئلت دارد و در نماز پنجگانه همواره نگاه دل و جانم را بجانب خانه خدا و مکه معظمه متوجه میسازم از خدائی که خیر و شر در

جمالزاده و افکار او

ید قدرت اوست درخواست مینمایم بندگان خودش را براه مسنقیم هدایت فرماید . افسوس که زیاد امیدوار نیستم و در طول عمر درازی که چنانکه خودت خوب میدانی در خدمت و عبادت گذرانده‌ام برایم ثابت نمائید که اگر هوش و خرد انسان محدود است حمق و شرارتش بی حد و حصر است و بمرضی گرفتار آمده که دوا و درمان ندارد . لاحول ولا قوة الا بالله العلیم الکریم .

فرزند جانم ، می بینی که دارم زیاد لطایل بهم میافم چه میتوان کرد پیری است و هزار عیب شرعی : باینهمه بازیک بار دیگر میگویم که اگر رغبتی بدیدن دوستدار پیرت داری سعی کن زودتر برگردی و بسراغ یار و دیار بشتابی .

همینکه کنفرانس تمام شد استاد های دانشگاه که چنانکه گذشت همه صندلیها و نیمکت های صف اول را اشغال کرده بودند دور جمالزاده را گرفتند و او را به قهوه خانه ای که در نزدیکی دانشگاه واقع و موسوم است به « لاندولت » و پاتوق اساتید و دانشجویان و هنرپیشگان و اهل قلم است بردند : صحبت گل کرد دسته جمعی به جمالزاده گفتند که صحبت از ۳۵ نامه کردی که ازین شیخ بتو رسیده است و تنها یکی از آنها را برای ما خواندی بطور حتم باید مابقی نامه ها را هم برای ما ترجمه کنی و گفتند خیال دارند آنها را بصورت کتابی انتشار بدهند بیچاره جمالزاده عاقبت مجبور شد در نهایت شرمندگی اعتراف نماید که چنین شیخی جز در مخیله او وجود ندارد و این نامه ساخته و

پرداخته خود او بوده است !

جمال زاده حکایت میکند که در همان مجلس یکی از آن اساتید که فرانسوی و استاد علم فیزیک بوده و قبلاً در الجزیره تدریس نموده و از آنجا بدعوت دانشگاه ژنو بدین شهر آمده بود صحبت از تصوف و ایمان کشید و چنین گفت :

شما مشرق زمینیهابه « میس تی سیسم » و حکمت اشراقی و عرفان و ریاضت معتقدید و شیوخ و پیرهای طریقت خود را صاحب کرامات میدانید . مادر همین شهر ژنو در لابر اتوار دانشگاه ترازوئی داریم که هزار یک گرم رانیز وزن میکند . اگر شما یک نفر از این شیوخ و درویش را بژنو بیاورید که بتواند بکمک قوای باطنی خود بقدریک بالبعوضه کفه این ترازو را پائین بیاورد ما نه فقط تمام مخارج مسافرت و اقامت او را خواهیم پرداخت بلکه حق الزحمه شایانی نیز باو خواهیم داد و همه رسماً در روزنامه های علمی ژنو و فرنگستان اعلان خواهیم کرد که بطریقه آن شخص در آمده ایم . جواب دادن بچنین حرفی کار آسانی نیست . مبارز پخته و مصمم بود و تیغ حمالزاده از چشمه « شاید » و « بلکه » آب خورده بود . جواب را محول بزمان دیگری داشت و فردای همان روز کاغذی به مرحوم حسین کاظمزاده ایرانشهر که از آلمان آمده و در شمال سویس مقیم گردیده و در راه تصوف و زهد و عرفان گرم قدم بود نامه ای نوشت مبنی بر اینکه « رفیق شفیق داستان از این قرار است و تو سالیان دراز است که در این راه کار میکنی و بر جال الغیب اعتقاد تام و تمام داری و حتی عکس و تصویر

جمالزاده و افکار او

یکی از آنها را بچشم خود دیدم که در اوقات گذاشته‌ای و تمام جزئیات زندگانی و کار او را بن زبان خودت با ایمان کامل برایم حکایت کرده‌ای. آیا خودت و یا کس دیگری را چه درسویس و چه در هر نقطه دیگری از دنیا می‌شناسی که از عهدۀ این کار یعنی بالاوپائین بردن این ترازوی علمی بزور قوۀ اراده و نیروی باطنی بر آید؟ آن مرحوم که خداوند غریق رحمتش فرماید سرتاپا یک پارچه صداقت و راستی بود در نهایت صراحت جواب نفی دار و کار در همانجا خاتمه یافت.

آخرین سخنرانی جمالزاده در سوئیس

دربارۀ ایران

آخرین سخنرانی جمالزاده در سوئیس در روزهای شنبه چهارم و یکشنبه پنجم نوامبر ۱۹۶۲ میلادی بود بمناسبت مجالسی که برای معرفی ایران در موقع دوهزاروپانصدمین سال تأسیس سلطنت در ایران بموجب توصیه یونسکو از طرف کمیسیون ملی سوئیس برای یونسکو (از جمله ادارات و وزارت امور خارجه سوئیس) در سه روز انعقاد یافت و در آن موقع یازده تن از اتباع سوئیس که سالیان دراز هریک برای انجام کاری در ایران اقامت داشتند و یا با ایران روابط و مناسبات مستمر دارند و ایران را خوب می‌شناسند هریک در موضوعی در آنجا سخنرانی کردند. علاوه بر فیلم‌های رنگی ممتاز دربارۀ هنرها و خط و موسیقی و فرشها و نقاشی ایران هریک از این سخنرانیها با «پروژکسیون» رنگی و یا غیر رنگی همراه بود. جمالزاده و خانمش (و همچنین آقای دکتر محمدعلی اسلامی که

جمال زاده و افکار او

اتفاقاً بدیدن جمال زاده بژنو آمده بود و جمال زاده ایشان را بعنوان میهمان با خود بدان محل برده بود (ایرانی دیگری در آن مجالس حضور نداشت .

کمیسیون ملی سویس برای یونسکو عده زیادی از دبیران دبیرستانهای قسمت آلمان سویس را از زن و مرد میهمانی کرده بود و در این چندروز هر روز و هر شب چند مجلس سخنرانی درباره ایران منعقد میگردد ، محل این اجتماعات در کنار دریاچه کوچك بسیار زیبائی بود موسوم به دریاچه اوبراگری در کانتون سوک که کوچکترین ایالت مستقل از ۲۴ ایالت و میتوان گفت حکومت مستقل (کانتون) سویس است .

جمال زاده در خصوص دو موضوع سخنرانی کرد . اول در باب اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران . در باب سیاست ایران داستان دکان بقالی را حکایت نمود که شاعر ایرانی آنرا بنظم گفته است و سخن را بدانجا کشانید که وای بحال بقال اگر گربه و موش باهمدگر آشتی کنند . در موقع صحبت از اوضاع اجتماعی ایران داستان «شورآباد» را بزبان آلمانی قرائت کرد .

سخنرانی دوم درباره مشکلات فرهنگی ایران بود که متن آن بزبان فرانسوی و در ۱۳ صفحه بصورت افست چاپ شده بود .

جمال زاده پس از مقدمه ای در باب اینکه کشفیات باستان شناس اخیر میرساند که گهواره تمدن در مشرق زمین «اور» و سرزمین «سومر» نبوده بلکه جلگه ایران بوده است بذکر مشکلات عمده ای که در زمینه فرهنگ در ایران موجود است پرداخت و یکی یکی این مشکلات را شرح داد و اظهار

جمال زاده و افکار او

امیدواری نمود که در پرتو کاردانی و صلاحیت (تومپتانس) بتدریج حل گردد. سخنران از جمله مشکلات عمده فرهنگی ایران را مسأله جوانان خواند و درین باب شرح مفصلی بیان نمود و از آن جمله چنین گفت:

«عده زیادی ازین جوانان که از جانب دانشگاه دست رد بر سینه آنها زده شده است بامید اینکه سال بعد بتوانند وارد دانشگاه بشوند دیگر بولایات و ایالات خود بر نمیگردند و در پایتخت میمانند و در شهر بزرگ طهران زندگانی غیر مرتبی را ادامه میدهند و با گرفتاریهای مادی و معنوی بسیاری دست بگریبان میگردند که بلاشك حزن انگیز است و آشکار است که چنین عنصری دستخوش حوادث سیاسی و ایدئولوژیک مطلوب و یا غیر مطلوب میگردد و از آنجائی که طبعاً تلخکام هستند معلوم است که اوضاع و احوال ناهموار آنها نمیتواند نتایج خوبی داشته باشد بخصوص که تبعیض شوم و منحوس نیز بطور محسوس بر تلخکامی و ناکامی آنها هر روز میافزاید.»

در پایان سخنرانی جمال زاده گفت «قرآن کتاب مذهبی مامیگوید که خداوند هیچ قومی را تغییر نمیدهد و اصلاح نمیکند تا نفس آنها تغییر نیافته و اصلاح نیابند، برای اینکه روح هموطنان من تغییر یابد قبل از همه چیز آزادی لازم است و امنیت مخصوصاً عدالت اعم از عدالت اقتصادی یا اجتماعی و یا قضائی و یا فرهنگی و معنوی و هر چند که يك قوم و ملتی بآسانی نمیتواند روحش را عوض کند من معتقدم که علائم و نشانههایی کم کم مشهود میگردد که میرساند که روح ما! ایرانیان کم کم دارد عوض میشود. بدیهی است که این تغییر و تحول بآهستگی صورت خواهد گرفت

جمال زاده و افکار او

ولی بر طبق قانون دنیا هر طور باشد تحقق خواهد یافت و چنانکه ما مسلمانان میگوئیم « مکتوب » است و اجتناب ناپذیر .

علاوه بر جمال زاده و دکتر اسلامی (که ایشان هم در خصوص وحدت و اتصال فاصله ناپذیر تمدن و تاریخ ایران شرح مختصر و بامغز و معنائی ایراد فرمودند) چنانکه در فوق اشاره شد یازده نفر دیگر هم از خود سوییسی ها درباره ایران سخنرانی کردند از قرار ذیل (بدون ذکر نام کنفرانس دهنده که عموماً برای ایرانیان معلوم نیست و ذکرش فایده ای نخواهد داشت) :

- ۱ = نظری جغرافیائی بایران
- ۲ = سیروساحتی در ایران
- ۳ = همکاری مؤسسات بین المللی با ایران
- ۴ = موسیقی ایرانی
- ۵ = تاریخ ایران بزبان ابنیه و عمارات و آثار تاریخی دیگر
- ۶ = فرش ایرانی
- ۷ = حرف و صنایع دستی ایران
- ۸ = زبان و ادبیات ایران
- ۹ = نقاشی کتابهای فارسی
- ۱۰ = روابط و مناسبات بین ایران و سویس

مقالات جمال زاده

از دفتر یادداشت‌های دوران جوانی جمالزاده

لوزان ، ۲۸ اوت ۱۹۱۲ :

... آنچه همیشه گفتم و گفته‌ام باز خواهم گفت . همیشه خوشی می‌خواهم ، همیشه سربلندی و نیک‌نامی می‌خواهم . دنیا از ما برگشته ما عقبش می‌دویم . جوانی طبیعی گذشت ، ما ایجاد جوانی مصنوعی خواهیم کرد . شب یا با معشوق می‌نشینم و یا با معشوق می‌نویسم . با اسمش می‌خواهم و بایادش بیدار می‌شوم ... دوسه نفر دوست دارم و يك معشوقه و يك جان . باقی عالم را آب ببرد مرا خواب میبرد . الآن می‌روم توی تخت خواب و کتاب «آزاده» (۱) را در آغوش می‌گیرم و روحم را با جانسوزترین لالائی نویسنده حساس بزرگ فرانسوی می‌خواهانم ، تا صبح چه خوابهای قشنگ و چه منظره‌های خوش رنگ می‌بینم ! گاهی دریای مرمره را می‌بینم که اشعه‌ماه برهنه‌سر چون مرمر سفید کرده و زورقی که گهواره عشق بی‌یرلوتی و آزاده دختر ترك است . نسیم سحر گاهی نرمك نرمك در سروهای تپه‌های دور دست ساحل پیچید و بایك لحن مست و آروا آهنگ بیمار بعشاق خواب و بیدار می‌گوید : هو هو ، مرمره سفیدمو ، چه چیزها دیده‌ای ، چه خونریزیها ، نگرسته‌ای ، سپاه صلیب كو ، عدو و جیب كجایند ، چه عرفائی ، چه خلفائى ،

(۱) زمان پی‌یرلوتی درباره عشق‌بازیهایش در استانبول . (مهرین)

جمالزاده و افکار او

آن همه عظمت ، آن همه شوکت ، حمیدها ، مجیدها ، چه شدند ، چه شدند ، چه شدند . آن همه لشکر کشیها و برادر کشیها ، آن همه نصب و آن همه خلع ، چه شد ، کجاشد ، کی حق داشت ، آیا حق با آن کوه کوه کشنی و توپ بود یا با آن قایق کوچک و آن محبت صاف و خوب! ..

از دفتر یادداشت‌های دوره جوانی از لوزان (سوئیس)

در ایام تحصیل :

چه شد که بدشدم

بله ، بدشده ام . روحم آن پرتو و تلؤاؤ سابق را ندارد
امشب که روح عصمت و نزهت مرده ام با حالتی غم افزا بسروقت جسد و لش متحرك و شرم انگیزم آمده است . با صداقت هر چه تمامتر از ارواح عالم بالا و از روح پدر شهیدم عفو افعال و اعمال زشت این چندماه اخیر عمرم را میطلبم و مانند مادر فرزند مرده ، بادرسته گل عهد و پیمان بدست ، بر سر قبر پاکی مرده و از دست رفته ام میروم و میگویم گرچه گنهگارم ولی هنوز جوانم و دارای عز و قوت و قدرت . پس از این معاشرت‌ها و آمیزش‌هایی را که سرچشمه ناپاکی روح و مایه فغانهای وجدان هستند بر خود حرام میسازم و لو پاکی و رضایت وجدان را در تجرد و تنهایی باید بدست آورم متفرد و مجرد خواهم زیست . خیال‌های قباح انگیز ریاست فردا و تفوق امروز را مانند اعضای مجروح پر گندوبو از خود میکنم و بایک لرزش تنفر و اشمئزاز دور می‌اندازم و دیوپلید دروغ و تملق پستی آور را دشمن خود

جمال زاده و افکار او

خواهم دانست و در هر جا و در هر کس ببینم از آنجا و از آن کس فرار مینمایم و ولو تنها و گداولی سربلند و راضی خواهم ماند و قصدی جز قصد کل و عالی که عبارت است از تکمیل شخصیت نخواهم داشت . از دیوان دور و بخدایان نزدیک . از دیوی فرار مینمایم و در جدائی پناه میجویم تا نفس آخر که آخر بود و هستی و یا آغاز هست و بود حقیقی است برسد و بگذرم و بگذریم ، شاد و راضی ، سربلند و سفیدرو .

از جمله هائی که در دفتر یادداشت های جوانی آمده است:

باعمه کس نیکی کن و از همه کس منتظر بدی باش .

• ❖ •

فداکاری های جزئی در راه ایده آل اسباب زحمت و دریغ می گردد: یا

فداکاری تام و تمام و یا طرز رفتار معمولی .

• ❖ •

همانطور که قیچی و سوزن اسباب کار و آلت دست خیاط است ما هم

در دست خالق اسباب و آلت هستیم . بعضی از ما مثل قیچی می بریم و بعض

دیگر چون سوزن می دوزند غافل از اینکه سوزن را بر قیچی و یا قیچی را

بر سوزن رجحان و تقدنمی باشد . ما مردم کسانی را که با مادر یک مسلک

نیستند بد میدانیم و با آنها دشمنی میکنیم و تصور میکنیم که ما خوبیم و

آنها بدند در صورتی که اصلا در اینجا خوب و بدی معنی ندارد چون هر دو

اسباب دست هستیم و برای اینکه بتوانیم بفهمیم کاری خوب است یا بد باید

جمال زاده و افکار او

کار اصلی را که از مجموع کار قیچی و سوزن و از نتیجه کارهای من و تو و افعال و اعمال دیگران بوجود میآید ببینیم و بسنجیم والا همچنانکه برای خیاطی هم قیچی لازم است و هم سوزن درد دنیا نیز هم دزد لازم است و هم قاضی، هم گنهگار و هم صالح، بدون آنکه در حقیقت بعضی را بر بعضی رجحانی باشد. ❖ .

❖ .

جیب بی پول را اگر به پیشانی دزد هم بچسبانی داروغه ارو فرار میکند .

❖ .

دوستان من اگر درد دنیا شیرین گامی میخواهید با هم آمیزش و پیوند داشته باشید چه شیرین ترین میوه، میوه شاخه پیوند شده است .

❖ .

غیرت و حسادت همانا يك صفت است که پیش مرد اسم غیرت میگیرد و پیش زن اسم حسادت . وقتی زن از بیوفائی و هرزه گردی شوهر شیون میکند میگوئیم از حسادت است ولی وقتی مرد در حق زن هوسرانش سختی روا میدارد میگوئیم از غیرت است . پس غیرت و حسادت در حقیقت یکی بیش نیست . و خالق این اختلاف در معنی که یکی را خوب و پسندیده و دیگری را زشت و ناپسند قلم میدهد، همانا ظلم و بی اصفای مرد است .

❖ .

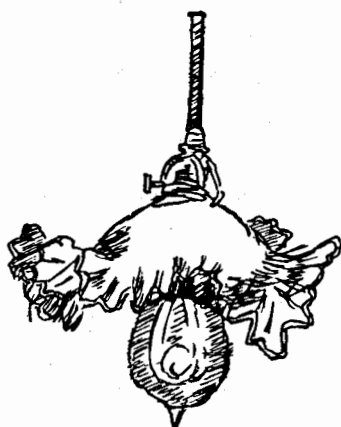
* بقیده اینجانب این فلسفه بسیار غلط و گمراه کننده است !

(م . مهرین)

جمالزاده و افکار او

دردنیا شکست و مغلوبیت حقیقی وجود ندارد . هر اتفاقی که میافتد ، بدیاخوب ، بطور یقین یا خود ترقی است و یا مقدمه ترقی . مملکتی شکست میخورد و از میان میرود ، چیز و طرز و سلوکی شکست میخورد و از میان میرود که مانع و عایق ترقی شده بوده است و لهذا چنین زوال و اضمحلالی خود مقدمه ترقی است و یا ایجاد فکر تلافی و جبران است که آن نیز خود با ترقی و پیشرفت توأم است . در این صورت نتیجه مستقیم و یا غیر مستقیم شکست و مغلوبیت ترقی است و چیزی که سرانجام نتیجه اش ترقی باشد. نباید شکست نامید ، بله ، برای ملت و قومی که شکست میخورد و مغلوب و مقهور و میگردد خجالت وجود دارد ولی در حقیقت شکست قطعی وجود ندارد ، پس شکست در حقیقت فتح است و ظفر .

سه چراغ



بهترین صفاتی که عشق و جوانی و امید بمن الهام کرده اند در زیر نور این چراغ نوشته شده اند . اغلب قرائت کتابهایی که تأثیرشان روح مرا از عالم ضعف که سیری از دنیا و دنیائی میآورد نجات داده در زیر نور این چراغ بود این چراغ بوسه دیده، حنمه دیده، چهره فکور دیده وای اشک ندیده . حالت ضعف ندیده .

سه چراغ است که چون سه ستاره (تطیل) همیشه در افق وجود من اثر منعمشان باقی خواهد ماند .

اول چراغی است که سحرها و قتی که تنبلا به چشم میگویم بشودم بالای بالش پدرم میدیدم نورش کتابی را که چشمهای سرخ شده پدرم را روز

بروز ضعیف تر و خسته تر میکرد روشن کرده بود چشم های من از پس پرده خواب نور لرزانش رامیدیدند و دوباره بسته میشدند. تا صبح يك دو سه .. دفعه خواب میدیدم : همیشه پدرم با حالت تفکر روی کتاب خم و حالت پیغمبری داشت ، تأثیرات این منظر بذر صافی و توجه بعالم علوی را در وجود من کاشتند کلمه دوستی را بروی دیباچه قلبم نوشتند از مردمان معمولی متفاوتم ساختند . این چراغ که وجود مرا صاف و خالص کرده من ستاره صفایش مینامم .

چراغ دوم چراغ اتود مدرسه «آنطور» است و قتی که کوه و جنگل های کاج را تاریکی و سکوت و عظمت شب فرا میگرفت عالم خارجی پراز رمز و سایه های معما شکل میشد . من با تقریباً صد همسن خود در پشت نیمکت هایی که سائیده هزار بازوی جوان مرده وزنده بودند نشسته صدا های قلم چون صدای پر ملائک یا چون صدای خنده بچه های دوسه ماهه قلب را میلرزاند. در زیر نور آن چراغ صفحه در زیر قلممان پراز جروف سیاه میشد که زبان قلب و روح و حشیان بودند، از عشق و امید و جوانی و پیری و قبر سخن میگفتم ولی هیچکدام را نمی شناختیم این چراغ که بمن تعلیم لذات هسنی را کرد ستاره معرفت مینامم . سوم چراغ همان چراغ بالای صفحه است چراغ طبقه سوم عمارت Gris Castel لوزان است . در زیر نور این چراغ عشق و امید را دوست دیدم گمش کردم با هم حرف زدیم و همدگر را شناختیم . این چراغ را ستاره حیات مینامم .

مقدس باشید ای سه ستاره آسمان وجود من . مقدس باشید !

سید محمد علی جمالزاده

خوش بینی و بد بینی

من چنانکه مکرر گفته و نوشته‌ام چون زنده‌ام و چشم باز است و گوش‌شنوا و دارای احساسات تیز و عواطف تند و روح سرشار و کنج‌گاو دارم از زندگی لذت می‌برم و از زنده بودن خوشم می‌آید و دنیا را پراز نعمت و موهبت می‌بینم و زندگی را بزرگترین اعجاز خلقت و زیباترین طرفه وجود میدانم و از مرگ و مردن خوش نمی‌آید و ولو براستی مرگ دالان معرفت واقعی (چنانکه عرفا و مذاهب می‌گویند) و وصال بحقیقت هم باشد چون خود تا چشم بهم‌بزنی فرامیرسد عجله‌ای ندارم که وصل بدان راجلو بیندازم و هر چند این علاقه من بزندگی از نقطه نظر انسانی و انقسی و بقول فرنگیها «سویش کتیف» است در صورتیکه ارا لحاظ فلسفه و فکر و معنی و از نقطه نظر آفاقی و «اویش کتیف» خلقت را که زندگی نیز جلوه‌ای از آن بیش نیست پیچیده و تازیك و غیر مفهوم و شاید غیر قابل فهم و شعور و ادراک میدانم و خلاصه آنکه در عین خوش بین بودن در زندگانی روزمره از جهت کلیات و غرقه بودن در مجهولات غامض بدبین هستم و مانند اغلب شرای خودمان و از آن جمله خیام باهمه بد بینی باطنی زنده بودن را بر مردن ترجیح میدهم و معتقدم که علتی ندارد که چون معنی اصلی بودن را نمی‌فهمم از آنهمه لذتهائی که دارد صرف نظر

جمالزاده و افکار او

نمایم و بدست خود پایان ببودنم بدهم و حال آنکه مرك بخودی خود در پیش است از طرف دیگر باز با همان چشم باطنی در نهایت روشنی و صراحت زشتیهای خلقت را نیز می بینم و خوب میدانم که مرض پیری و مرك و ظلم و ستم و تعدی و اجحاف و گرسنگی و مظلومیت زشت ترین چیزهای دنیاست (از لحاظ انسان گذران و خود بین نه از نظر خلقت و وجود که در آنجا فرقی بین سفید و سیاه و بزرگ و کوچک و آكل و مأكول نیست) ولی بخوبی احساس میکنم که مبارزه با همین زشتیها نیز شامل و متضمن زیبایی بسیار است و هر فردی از افراد نوع بشر به نسبت توانائی خود به همین مبارزه و جنگ و نبرد تن به تن مشغول و سرگرم است و از آن لذت و افر میبرد و اسم همین نبرد است که « ایده آل » گذاشته است و اگر بدیده تحقیق و بصیرت به کنه قضایا بنگریم خواهیم دید که مردم دنیا با همین زشتیها در نبردند و تمام سعی و کوششان متوجه این است که این درهای سیاه و تاریک بسته را بگشایند و یا از پاشنه بدر آورند و کوچکترین توفیق درین راه بر زحمت و پرمشقت و پر دردسر و پر خطر برای آنها سرچشمه لذت بزرگی است و تمدن در واقع عبارت است از همین نبرد و مبارزه. من خوب میدانم که خوردن و آشامیدن که آنهمه بمالذت می بخشد، پراساختن معده و روده است از کثافت و انبارداری پلیدیهاست و با آنهمه نمیدانم چرا ازین لذتهائی که طبیعت لذت بخش و مکیف ساخته است باید خودم را بزور فکر و سفسطه محروم بدارم. همین نظر و عقیده را در داستان « کاجی بعض هیچیه » تا اندازه ای پرورانده ام و سر تا پای زندگی

جمالزاده و افکار او

شخص خودم را هم همیشه سعی داشته و دارم که با همین فکر و نظر هم آهنگ بسازم ولی با تمام این مقدمات مخالف خود کشی و انتحار نیستم و همچنانکه در مقدمه « آسمان و ریسمان » شرح داده ام در چهار مورد خود کشی را نه تنها جایز بلکه لازم می‌شمارم و این موارد چهار گانه ازین قرار است :

۱ = اگر مرگ ما را از دردی شدید و علاج ناپذیر برهاند .

۲ = اگر مرگ ما را از انجام کاری اجباری که مخالف با شرافتمندی و آدمیت (مثلاً جاسوسی بضرر مردمی و یا خیانت و غیره) و مایه ننگ باشد برهاند .

۳ = اگر مرگ مانع و خیر بزرگی بدنیا و مردم دنیا رساند و یا اسباب نجات و خلاصی جمعی باشد بشرط آنکه زندگی آنها نفع و فایده ای برای مردم داشته باشد .

۴ = اگر زندگی برای کسی بقدری سخت و غیر قابل تحمل شده باشد که بجز مرگ راه خلاصی باقی نمانده باشد شاید بتوان یک مورد چهارمی هم براین سه مورد افزود و آن درحالی است که وجود مادیگر ابداً هیچ خیری به کسی نرساند و لزومی نداشته باشد و یکسره بی فایده و بی خیر و بی حاصل شده باشد .

این بود بطور خیلی خلاصه نظر من درباره زندگی و ممات و دنیا و وجود و عدم .

عقیده جمالزاده درباره « شعر »

دکتر منیب الرحمن استاد زبان و ادبیات فارسی در دارالعلم الیگره از جمالزاده درخواست کرد مقدمه‌ای بر جلد دوم از کتاب مستطاب « برگزیده شعر فارسی معاصر » ایشان بنویسد. جمالزاده مقدمه ذیل را که نماینده افکار ایشان درباره شعر است نوشته و برای دکتر منیب الرحمن فرستاده است :

« همه میدانند که من اگر به نشر داستانسرایی هموطنانم شده‌ام، در زمینه شعر و شاعری کمیت کملاً لک است و درین سرزمین شعر خیز و شاعر پرور ایران که هر نهالی که سر از خاک بیرون میدواند یکسره از نعمت آسمانی غرلسرائی محروم نیست با همه جان کنندنها هرگز او عهدۀ ساختن حتی یک غزل تمام بر نیامده‌ام. پس باید تصدیق نمود که از چنین آدمی مقدمه بر کتاب شعر طلبیدن در حقیقت از کور مادر زاد بینائی خواستن و از زاهد پرهیزکار تشخیص خواستن بین شراب کهنه و جوان است . اما از آنجائی که من نیز مانند هر ایرانی شیر پاک خورده دیگری دوستدار شعرم و ذرت را با سم عصای پیران و قوت جوانان و خربزه و خیار را بعنوان « تنک طلا » و « تاج گل بسر » از او انطفولیت بهمراهی شعر و آواز چشیده‌ام و همواره مانند صیادان مروارید عمان

جمال زاده و افکار او

درامواج غلطان شعر غوطه‌ور بوده‌ام در این عالم پر کیف و حال یکسره ناشی و بی‌خبر نمانده‌ام و از آنجائی که امتثال امر دوست عزیزم را وظیفه روحانی میدانم بعرض این مختصر زحمت افرای خاطر شریف خوانندگان و افراهم می‌سازم .

جلد دوم کتابی که درینجا موضوع بحث است در ۳۰۳ صفحه بزرگ مشتمل بر قطعاتی از اشعار ۲۶ تن از شعرای معاصر ایران است که بعضی از آنها شهرت کامل دارند و برخی دیگر بحکم جوانی و تازه وارد شدن در میدان شاعری هر چند در جاده شهرت افتاده‌اند ولی هنوز بمراحل نهائی آن نرسیده‌اند و ان شاء الله خواهند رسید . این کتاب که جلد اولش سابقاً انتشار یافته است و جلد دوم آن بزودی انتشار خواهد یافت جلد سومی هم خواهد داشت و جلد دارد که مؤلف محترم و باهمت آنرا که تمام جوانی و عمر خود را در راه شناختن و شناساندن زبان و شعر فارسی مصروف داشته‌است ، از جان و دل تبریک و شادباش بگوئیم . یکتگر از رجال ما که در هندوستان دارای مقام رسمی بود حکایت میکرد که در خانواده‌ای از خانواده‌های محترم و با عنوان هند در دهلی میهمان بودم . صاحبخانه فرزندان خود را سر سفره طعام معرفی کرد و گفت پدر بزرگ من فارسی را هم میخواند و هم مینوشت و هم حرف میزد ، پدرم میخواند و حرف میزد ، خودم میخوانم ولی حرف نمیتوانم بزنم و این فرزندانم که می‌بینید نه میخوانند و نه مینویسند و نه حرف میزنند . ما ایرانیان که هندیها را مانند برادران خود دوست میداریم و آرزو مند سعادت مندی و

جمالزاده و افکار او

رستگاری آنها هستیم نه تنها ازین راه است که ازیک نژاد و تیره هستیم بلکه بیادایامی میافتنیم که زبان ما زبان ادبی و معنوی این ملت بزرگ گردیده بود و حتی پادشاهان و بزرگان آنها بزبان فارسی شعر میگفتند و بدنه کاخها و عمارات باشکوه خود را با اشعار فارسی زینت می بخشیدند خود من هنگامی که در حدود سی و پنج سال پیش در دانمارک سیاحت میکردم روزی بزیارت مزار (خیالی) شاهزاده هاملت مخلوق شکسپیر رفتم در میان جنگلی و زیارتگاه خودی و بیگانه است و در نزدیکی آن قصری قدیمی را نشان دادند باسم کرون بورگ (۱) در جزیره سیلان و گفتند فرشته ای که باسم هولگر دانسکه (۲) حامی و حافظ ملت دانمارک است در آنجا منزل دارد و وقایع افسانه ای منسوب بشاهزاده هاملت نیز در همانجا رخ داده است و بعدها سکن تیکو براهه (۳) منجم مشهور دانمارکی بوده است . وقتی من و همراهانم بدانجا رفتیم (هوا بقدری سرد بود که اتوموبیل ما یخ زد و مجبور شدیم آب را جوش بیاوریم و بزور آب داغ آنرا براه بیندازیم) آن قصر معروف بصورت موزه درآمده بود و در آنجا من چند عهدنامه بزبان فارسی دیدم که در میان دانمارکیها که در زمان قدیم در خاک هندوستان دارای مستملکاتی بوده اند با هندیها بسته بودند . استاد منیب الرحمن نیز مانند استاد محمد اسحق از کسانی است که برای زنده نگاهداشتن زبان و ادبیات

Kronborg (۱)

Holger danske (۲)

Tycho Brahé (۳)

جمالزاده و افکار او

فارسی در هندوستان زحمات بسیار متحمل شده اند و کوشش فراوان مبذول داشته اند و ما ایرانیان باید قدر خدمت و برادری آنها را بدانیم و حقشناس آنان باشیم و آنها را برادران واقعی خود بشناسیم.

قطعات شعر فارسی که درین مجلد دوم آمده است عبارت میباشد از ۱۲۳ قطعه که عموماً قطعاتی است کوتاه و باندازه معمولی ولی بعضی دیگر از آنها بلند تر است چنانکه مثلاً «خواجه حرمسرا» (پژمان بختیاری) در ۱۶ صفحه و «مرغ بهشتی» (شهریار) در ۱۵ صفحه و «کفن سیاه» (عشقی) در ۱۸ صفحه و نیم و «مهر و کین» (گلچین گیلانی) در ۱۲ صفحه و حتی «افسانه» (نیمایوشیج) در ۳۰ صفحه است. ازین گذشته در نقل این قطعات حفظ تناسب بعمل نیامده است. یعنی از يك عده از شعرا قطعات بیشتری و از برخی دیگر کمتر آورده شده است بدون آنکه ارتباطی با شهرت و یا عدم شهرت صاحب قطعه در میان باشد چنانکه مثلاً از رشید یا سمی تنها يك قطعه و از پروین اعتصامی دو قطعه ولی از «سایه» هشت قطعه و از کولی نیز هشت قطعه و از عشقی سیزده قطعه و از گلچین گیلانی سیزده قطعه نقل شده است و شاید بتوان گهت که ازین لحاظ مراعات تناسب چنانکه شاید و باید بعمل نیامده است و لابد علت این بوده که مؤلف محترم از بعضی شعراى ما قطعات کمتری و از عده دیگر قطعات بیشتری توانسته جمع آوری نماید. با همه عشق سرشار و علاقه شدید و زحمت و مشقتی که در کار جمع آوری داشته خاطر شریف راضی نشده است که تمام آن قطعات را در

جمالزاده و افکار او

کتاب نیاورد و یقین است که خوانندگان عظام را نیز ایرادی بر او نخواهد بود و لذتی که از مطالعه این همه قطعات ممتاز و نخبه نصیبشان خواهد گردید جبران این عدم تناسب را خواهد نمود و خلاصه آنکه هیچکس خود را مغبون نخواهد دانست .

منیب الرحمن مانند مادر مهربانی که تمام فرزندان خود را بیک چشم مینگرد و همه را عزیز می شمارد و در میان آنها بهیچگونه تفاوت و امتیازی قایل نیست شعرائی را که در این جلد دوم آورده است از پیر و جوان و « کلاسیک » و « نوپرداز » وزن و مرد و حتی مرده و زنده همه را بدون هیچ تقدم و تأخری بترتیب الفبا یکی را پس از دیگری ذکر کرده است و حتی از معرفی مختصری نیز که ممکن است حمل بر تعریف و تمجیدی ضمنی باشد احتراز جسته است و تنها بذکر نام شاعر (آن هم چه بسا همان تخلص تنها) قناعت ورزیده و تاریخ و محل تولد و مراحل تحصیلات و کارها و آثار و تألیفات آنها را نیز که معمول و مرسوم تذکره نویسان است زاید شمرده است تا هر گاه خواننده کتاب شعری را پسندید و آتش ذوق در تنور وجودش شعله ور گردید و روح و روانش بصدا درآمد که « زدنا » خود بصرافت طبع و انگیزش باطنی به کاوش و تکاپو برخیزد و وسیله تسلی عطش درونی خود را با دست یافتن بر آثار دیگری از همان شاعر بدست خود فراهم سازد .

چند سال پیش مجله « سخن » منطبعه طهران نظر ناقابل را در باره شعری خواسته و چند سؤال فرستاده بود که بدانها جواب بنویسیم .

جمالزاده و افکار او

جواب نسبة مفصلی فرستادم که قسمتی از آن در آن مجله بچاپ رسید و اینک موقع را مغتنم شمرده قسمتهائی را هم که بچاپ نرسیده و شاید خالی از فایده نباشد در اینجا نقل مینمایم :

شعر شعبه ایست از شعبه های هنر مانند نقاشی و مجسمه سازی و موسیقی (۱) و اظهار نظر در باره هریک از این فنون در مقام اول حق کسانی است که در آن شعبه استاد و بصیر باشند و متأسفانه بنده در زمینه شعر بجز معلومات سطحی و عمومی که از مطالعه تفریحی و غیر مرتب دیوان شعر حاصل میگردد اطلاعات دیگری ندارم .

درین کتاب که موضوع این مقاله است همه نوع شعر فارسی دیده میشود یعنی هر چهارویا پنج سبک و شیوه ای که امروز در شعر فارسی رایج و معمول است بدین قرار :

۱ = سبک قدیم کامل چه از لحاظ وزن و قافیه و چه از لحاظ طرز

(۱) فرنگیها هنر را که در واقع علوم و فنون زیبایی و ایجاد و خلق زیبایی است و اکنون ما ایرانیان آنرا در صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا نام نهاده ایم و فرانسویها آنرا « آر » یا « بوزار » و اگر عقل و روح را در ایجاد آن بیش از مداخله دست و انگشت مداخله باشد بصورت جمعی « آدلیبرو » یعنی هنرهای آزاد میخوانند و رویهمرفته شعبات آنرا مربوط بعلم « استتیک » (زیبایی شناسی) میدانند، بسه قسمت تقسیم مینمایند : قسمت اول عبارت است از شعبه هائی که با لفظ و معنی و قوه دراکه و روح سروکار دارد و آنها را جمعا « ادبیات » و قسمت دوم را که با شکل و صورت ظاهراشیاء و بیشتر با قوه باصره سروکار دارد « پلاستیک » میخوانند که شاید بتوان آنرا بفارسی « شکل شناسی » ترجمه نمود و قسمت سوم را که با صوت و لحن و صدا و قوه سامعه مربوط است « موزیک » میخوانند که همان موسیقی خودمان باشد .

فکر و مضمون .

۲ = سبك قدیم از نظر وزن و قافیه ولی با ساختمان جدید و با فکر و مضمون و تشبیهات و تغییرات جدید .

۳ = مضامین و فکر و ساختمان و تشبیهات و تعبیرات تازه با وزن و قافیه (ولو با تصرفاتی که زائیده ذوق سراینده باشد .)

۴ = شعر نو بدون وزن و قافیه معمولی با مضمون و فکر و تشبیهات و تعبیرات تازه .

۵ = ترجمه از شعرای بیگانه و قطعاتی که میتوان آنها را « نمایشنامه » خواند .

ازین لحاظ کتاب را آئینه تمام قد نمای شعر فارسی معاصر میتوان دانست و این نیز خود از مزایای آن بشمار میرود .

ضمناً دیده شد که از بعضی شعرای خوب معاصر ما مانند عماد خراسانی و فروغ فرخزاد و رهی معیری قطعاتی در کتاب نیامده است و جای تأسف است و امید است که در جلد اول آمده باشد و یا در جلد سوم بیاید .

نکته دوم آنکه شعر از ذوقیات است و اظهار عقیده در زمینه ذوقیات اگر تنها از نظر فنی و « تکنیک » باشد جای ایرادی نیست ولی اگر بخواهیم قدم را بالاتر بگذاریم و باصل و اساس مسأله یعنی بحث و چون و چرا در امر حسن و قبح و بدی و خوبی بپریم و پای مقایسه و ترجیح را بمیان بکشیم آنوقت بحکم اینکه ذوق از ماده ذائقه است و مزه

وطعم (۱) و تقریباً در هر زبانی مصطلح است که در امر طعم و رنگ قضاوت جایز نیست و هر نظر و عقیده درین باب بیشتر جنبه نقد و بحث دارد و نمیتوان آن را بمنزله حکم و فتوی بشمار آورد.

مجله « سخن » پرسیده بود آیا بنظر شما تغییری و تجدیدی در شعر فارسی لازم است ؟

جواب دادم که اگر بنا شود يك كلمه باین سؤال جواب داده شود فقط میگویم : البته .

این سؤال در واقع مثل این است که پرسیم آیا لازم است که طفل نوزادی بزرگ بشود ؟ آیا لازم است گیاهی که سرازخاك بیرون آورده است بروید ؟ آیا لازم است درختی که نیرومند و بارور گشته رشد و نمو نماید ؟ آیا لازم است چیزی که مراحل از کمال را پیموده باز هم کاملتر و بهتر گردد ؟

آیا درد دنیا چیزی پیدا میشود که مشمول قانون تغییر و تبدیل و تحول نباشد . از کرم خاکی گرفته تا ثوابت و سیارات همه مدام در تغییر و تبدیل است و لو گاهی در نظر کوتاه بین ما ، از لحاظ زمان و مکان ، متضمن سیر قهقرائی (ظاهری یا واقعی) نیز باشد و بقول فرنگیها « رگرسون ، بعمل آید . میگویند چیزی که تغییر و تحول نپذیرد مرده

(۱) در بسیاری از زبانهای ملتهای متمدن هم همینطور است چنانکه مثلاً در زبان فرانسه کلمه « گو » که بمعنی ذوق است بمعنی مزه هم هست و همچنین در زبان آلمانی لفظ « گشماك » هر دو معنی را میرساند و لابد همچنین است در زبانهای بسیار دیگری که بر من معلوم نیست .

است ولی اگر بنظر دقت بنگریم خواهیم دید که مردگان نیز از دایره قانون تغییر و تحول بیرون نیستند و آنها نیز مانند تمام موجودات مدام در تغییرند و بقول حکیم یونانی معروف هرا کلیتوس خلقت و عالم عبارت است از جریان و دگرگونی و تغییر و تبدیل ابدی و ارلی .

این قانون خواه آنرا بقول فرنگیها « ترانسفور ماسیون » (یا « ترانسفور می شن ») ساده و یا « اولوسیون » (اوی لوشن) که مستلزم تکامل است بدانیم حتی در مذاهب و ادیان هم که چون جنبه ایزدی دارد و در واقع باید تغییر ناپذیر و سرمدی و ابدی باشد حکم فرماست و در مذهب خودمان که اسلام است معتقدیم که حضرت خاتم الانبیا « اکملت لکم دینکم » برای تکمیل دین مبعوث گردید و درین مذهب حقه مسأله اجماع طریقه بسیار عاقلانه ایست که راه را بر همین قبیل تغییرات و تحولات میگشاید . حدیثی از ابو هریره (بروایت ترمذی) داریم که میگوید « قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انکم فی زمان من ترک منکم عشر ما امر به هلك ثم یأتی زمان من عمل منهم بعشر ما امر به » حضرت فرمود که شما در زمانی زیست میکنید که اگر بیک عشر از آنچه بشما حکم شده است عمل ننمایند بهلاکت رسید و پس از این زمان دیگری خواهد آمد که اگر بعشر آنچه بشما امر شده است عمل نمایند نجات خواهید یافت (۱) معروف است که حضرت امیر نیز فرموده است که اولادتان را باخلاق زمان حاضر تربیت کنید چون آنها برای زمانی

(۱) این حدیث در کتاب « مشکوة المصابیح » آمده است .

جمال زاده و افکار او

غیر از زمان شما خلق شده اند یعنی زمانه و مردم و محیط تغییر پذیر هستند و اصول تعلیم و تربیت نیز باید با هر زمانی متناسب باشد.

آیا میتوان منکر شد که اگر تغییر و تبدیل در جهان نبود تمدن هم بوجود نمیآمد. اکنون که معلوم شد که هیچ چیز درین دنیا وجود ندارد که در معرض تغییر نباشد چطور ممکن است بگوئیم که در شعر فارسی تغییر و تجدد لازم نیست.

امروز تصور نمیرود کسی پیدا شود که منکر لزوم تغییر و تکمیل باشد مگر آنکه بمرض لجاجت و عناد مبتلا باشد و یا بخواهد در نظر دیگران قدیمی مآب (که بعضیها « شتر قاب » میخوانند) و جا افتاده و دشمن فرنگی مآبی بقلم برود و یا آنکه اساساً کج سلیقه خلق شده باشد و الا بدیهی است که راه را همچنان باید رفت که رهروان رفته اند و اگر ما واقعاً طرفدار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و معنوی و اداری هستیم باید بدانیم که هر اصلاح و انقلابی مستلزم اصلاح و انقلاب در سایر شئون اجتماعی است و هرگز دیده نشده است که ملتی مثلاً طرز حکومتش عوض شده باشد بدون آنکه در اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی او نیز تغییراتی بعمل آمده باشد و طرز فکر افرادش در ادبیات و نقاشی و موسیقی تغییرات محسوسی صورت گرفته باشد.

در شعر فارسی تحول محسوسی بعمل آمده است و محال است که بتوان از ظهور چنین تحولی در شعر فارسی جلوگیری نمود. ممکن است بگویند که شعر فارسی بمقام کمال رسیده است و علت و نقصی در آن

جمالزاده و افکار او

نیست و حاجت مشاطه نیست روی دلارام را. اینجاست که عقیده ها و سلیقه ها مختلف میشود و برای اینکه بقول و کلام داد گستره موضوع دعوا را محدود سازیم باید اعتراف نمایم که عموماً بیشتر گفتگوها و جرو بحث هایی که در مورد شعر قدیمی و شعر نو بمیان می آید مربوط بجنبه ظاهری و لفظی شعر است یعنی مربوط است به عروض و وزن و قافیه که ربطی باصل و معنی و مغزو مضمون ندارد در صورتیکه نباید چنین باشد و اصل موضوع را باید مغزو معنی و روح باطن شعر دانست. ما امروز حق نداریم بجوانان ایرانی که ارخواندن قصاید سر تا پامدح و ثاهای مبالغه آمیز که عموماً مبتنی بر گدائی و دریوزه است لذت نمیرند ایراد وارد سازیم همچنانکه براقم این سطور نیز که چون سالهاست از ایران دور افتاده و از شرکت در مراسم عزاداری محرم و صفر محروم مانده است و با همه احترامی که در حق ائمه اطهار و شهدای بزرگوار دارد دیگر تاب و توان تماشای خونریزی قمه زنها را در روز عاشورا ندارد، نمیتوان ایرادی وارد ساخت.

شعر فارسی در همین چهل پنجاه سال اخیر نیز تغییرات نسبتاً عمده ای حاصل نموده و در اثر کشمکشهای مشروطیت رنگ و بوی دیگری گرفته است موضوعها عموماً عوض شده است و اکنون دیگر میتوان گفت که قصیده سرائی تقریباً یکسره متروک گردیده است و شعرای ما از وطن و وطن پرستی و لزوم آزادی و قدح ظلم و استبداد و عدم تساوی و مدح دانش و دادورستگاری سخن میرانند و حتی در ستایش حسن و زیبایی و عشق

جمالزاده و افکار او

وعیش و عشرت و بوس و کنار بزبان جدیدی و مضامین تازه‌ای سخن میرانند و جوانان ما با آشنائی بادیات فرنگستان خواه ناخواه وارد جادهٔ فرنگی‌مآبی شده‌اند و با مضامین تازه‌ای سرو کار پیدا کرده‌اند. و طبعاً از ریزه خواری خوان فرسودهٔ قدیم‌ها دوری میجویند و آشکار است که این طرزوسبک جدید دنباله پیدا خواهد کرد و سرانجام تحولی در شعر فارسی بوجود خواهد آورد و موجب ظهور شعر نو خواهد گردید. اصولاً باید دانست که شعر در عرف عام جز نثری که در آن مراعات بعضی قواعد عروضی شده باشد چیز دیگری نیست در میان ما فارسی زبانها این قواعد عروضی با سازو آواز پیوستگی مخصوص دارد و بلاشک باز مدت‌ها اگر شعر نو مراعات این نکته را ننماید مورد پسند مردم واقع نخواهد گردید.

درست است که عروض شعر فارسی رایك یا چند تن عرب ساخته‌اند یعنی برای شعر خودشان ساخته بودند و اگر ما ایرانیها مسلمان نشده بودیم و با عربها و شعرو ادبیات و زبان آنها سرو کار پیدا نکرده بودیم شعر فارسی دارای قالب دیگری غیر از قالب خلیل بن احمد میگردید که با هفت دایرهٔ عروض کنونی و با محور و اوزان شانزده و نوزده گانه امروزی شباهت زیادی نداشت ولی چه میتوان کرد که دست زمان شعر ما را از همان اوایل ظهور اسلام در قالب عروض عرب وارد ساخت (۱)

(۱) خطما ایرانیان نیز قبل از آنکه مسلمان شویم خط پهلوی بوده (گر چه آن نیز اصلاً سامی بوده) و هر چند شنیده نشده (یعنی من نشنیده‌ام) که عرب‌های غالب خط خود را بقهر و اجبار بر ما تحمیل کرده باشند لابد بملاحظات آنکه مهم‌ترین آنها شاید همانا اشکالاتی بوده که در خط پهلوی وجود داشت خود ما بصرافت طبع خط عربی را پذیرفتیم و لابد اگر عروض عربها را هم بآن زودی (فردوسی طوسی هزار سال پیش در قالب عروض عرب بعرهای موشخوار نفرین کرده است) پذیرفتیم بی‌علت نبوده است.

بازمرور زمان کار خود را کرد و ایرانیان بسائقه قریحه فطری
تغییرات دلپسندی باسم تغییرات مجاز در قالبهای عروض بعمل آوردند
امروز نیز که محیط ما دستخوش اینهمه تحولات گوناگون است و
جوانان ماهر روز باشعر و موسیقی و سایر هنرهای فرنگی و فکر و
اندیشه ملنهای دیگر آشنائی روزافزون پیدا میکنند محال است بتوان
جلو جریانات روحی آنها را گرفت و امکان پذیر نیست که بادلایل و
براهینی که بیشتر جنبه احساساتی دارد و با استدلالهایی که اساس علمی
و منطقی صحیحی ندارد و تجربه و تاریخ خلاف و بطلان آنها را بشود
رسانیده است جنبش و شور درونی آنها را در قید قالبهای فرسوده و
سلاسل تعصبهای بیجا و کهنه پرستیهای زیان آمیز اسیر و محصور بداریم.
همه میدانیم که وقتی میدان بدست جوانان کم سواد و خام بیفتد
که بیشتر جویای خودنمایی و ناعند تا طرفدار ذوق و هنر دچار چه شرب
الیهودی خواهیم گردید ولی نباید فراموش نمود که قاعده و قانون دنیا
همیشه بر این جاری بوده و هست که همین قبیل آشوبهای بی رویه
طلیعه پیشرفت و ترقی میگردد چنانکه مثلاً اگر مملکت فرانسه را که
از لحاظ ذوقیات سر مشق بر ازنده دنیای امروز است در نظر بگیریم می-
بینیم که صدسالی پیش در آنجا هم در سر همین موضوع شعر و شاعری چه
غوغائی برپا بوده است و کار بجائی کشید که حتی دانشمندان روشندل
و آزاد منشی مانند ژول لومتر و آنتول فرانس علم مخالفت برافراشتند
و از میان آن همه منقذین بنام تنها یک نفر پیدا شد که پا بروی حق

نگذاشت و حاضر شد بایبطرفی و سعه صدر و انصاف بیشتری بحرف جوانان گوش بدهد. این نقاد معروف موسوم به برون تییر (۱) است که عقیده داشت در ادبیات و شعر نیز باید طرفدار قانون « اولوسیون » و تحول بوده پس از آنکه کشمکش و جر و بحث در میان طرفداران شعر نو و هواداران قواعد و سبکهای قدیمی متجاوز از دو سال حتی افکار عمومی را بخود مشغول ساخته بود در تاریخ اول نوامبر ۱۸۸۸ میلادی در مجله معروف «مجله دو جهان» (۲) مقاله مفصلی انتشار داد که بی نهایت مورد توجه واقع گردید. در همین مقاله بود که «از رها ساختن شعر و شاعری ارقواعد استبداد آمیز» سخن بمیان آورد وی قدم را بالاتر نهاده گفت جلو گیری از تحول ذرقی جوانان خطرناک است و «بزرگترین خطرهای عبارت است از اینکه لاجرم جدائی و فاصله بین هنر و زندگی زیاده تر و عمیق تر گردد».

مسلم است همچنانکه در فرانسه و در ممالک دیگر ظهور شعرای نوپرداز از فروغ و تابش شعرای نامی قدیمی نکاست در مملکت ما نیز نخواهد کاست. راقم این سطور در مقدمه جلد اول از کتاب «سخنوران ایران در عصر حاضر» تألیف استاد محترم محمد اسحق که در سال ۱۳۵۱ هجری قمری در دهلی بچاپ رسیده نوشت که «مدعیان بی پایه و بی مایه ای هستند که در عرصه ی بوده و در هر عصری خواهند بود که سرو صدا-

(1) Brunetierre (1849-1909

(2) Revue des deux mondes

جمالزاده و افکار او

یشان از قیمت و وزنشان بمراتب بیشتر است ، مگسان معر کهو نخود همه آشی هستند ولی نام و نشانشان عموماً باخودشان و چه بسا خوشبختانه پیش از خودشان بگورمی رود این جماعت جز خودنمایی خام و خودستائی کود کانه و گرم کردن معر که در دیک تہی کلهو سینه مقصود و هوسی ندارند و هشتصد سال قبل عبدالواسع جبلی در حق آنها چه خوش گفته است :

« همه احکامشان باطل ، همه اقوالشان بہتان

ہمہ تخمینشان ناقص ، ہمہ تقویمشان ابتر »

و چون بحکم ازلی محکوم بزوال هستند همان بہ کہ ما نیز دورشان را قلم بگیریم »

در این دہدوازده قرن کہ زبان فارسی دارای شعرو شاعری شدہ ایران چندین ہزار شاعر یا متشاعر داشتہ است (۱) کہ ہمہ خود را فرید عسرو و حیددہر می پنداشتہ اند و صاحب دفتر و حنک و دیوان بودہ اند - دیوانہائی کہ از صد تا شاید یکی روی طبع ندیدہ است و شاید جای افسوس ہم نباشد - و حتی بعضی از آنها در زمان خود در کار شعرو ادب مسنددار ہم بودہ اند در صورتی کہ امروز اسم و شعرو دفتر و دیوانشان یکسرہ از میان رفته است و حرزء محوشدگان محسوبند (۲) آمدیم و ذوق عمومی

(۱) « فرهنگ سخنوران » تألیف دکتر عبدالرسول خیام پور کہ در سال ۱۳۴۰ شمسی در ۶۶۲ صفحہ در تبریز بچاپ رسیدہ است مشتمل بر اشعاری از «دہزار شاعر» است .

(۲) مراجعہ شود بداستان « مرکب محو » بقلم راقم این سطور در مجلہ «ینما» منطبعة طهران؛ شمارہ دی ۱۳۴۱ ش

جمال زاده و افکار او

مردم که آن نیز مانند هر چیز انسانی جایز الخطاست اگر کسی را بدون استحقاق دوروزی بجلوانداخت اما بطور یقین عاقبت حقیقت آشکار میگردد و حق بحقدار میرسد و چنانکه تجربه نشان داده است شهرت غصبی هرگز دامنهدار نبوده است و در آینده هم نخواهد بود.

در هر رشته از رشته های هنر همینکه سبک و طرز جدیدی بوجود آمد از آنجائی که هنوز زمینه کاملاً مهیا و هموار نگردیده است مانند آبی که از سر چشمه جدیدی جریان یافته باشد در ابتداء خود را بزحمت باز میکند و خالی از آلودگی نیست ولی رفته رفته راهش هموار و جریانش آرام میگردد و از آلودگی و تیرگی آن مبکاهد و زلال و پاک و تابناک در سینه پهنای زمین خدا روان میگردد و تشنگان معنی و زیبائی را نوشابه روح و روان میگردد. چنانکه شاید بدانید از وسط دریاچه لمان که شهر ژنومسکن راقم این سطور در کنار آن واقع گردیده است رودخانه ای روان است باسم رودخانه «رون» که در قسمت جنوبی شهر با رودخانه دیگری «آرو» نام بهم می رسند و بهم می پیوندند. آب رون پاک و زلال است برعکس آب آرو گل آلود و تیره است. هنگامی که داخل هم میشوند باز مدتی هر کدام از آنها رنگ خود را نگاه میدارد و تشخیص بین آن دو بآسانی ممکن است ولی کم کم آنها بطوری مخلوط و ممزوج میگردد که دیگر فرق و تفاوتی در میان باقی نمی ماند.

سبکهای مختلف شعر یعنی شعر جدید و شعر قدیم هم از بعضی جهات همین حکم را دارد. رفته رفته روزی خواهد رسید که در نظر خودی و بیگانها

جمالزاده و افکار او

صورت واحد میگیرند و بهر قومی که تعلق داشته باشند با اسم آن قوم خوانده میشوند چنانکه فی المثل امروز وقتی صحبت از شعر انگلیسی بمیان میآید نام شکسپیر و شلی و الی یو با همه اختلاف و تفاوتی که در میان است در یکجامیآید امید است که حالا جوانان نخواستہ ایران زمین تصور نمایند که به آزادی مطلق رسیده اند و باید تیشه بریشه درخت تناور شعر فارسی بزنند . حاشا و کلا . مقصود ما تنها این است که قواعد عروض را بقول يك نفر از دوستان نباید از « سمت آرمه » پنداشت و تصور نمود که تصرفی در آن جایز نیست بلکه باید دانست همچنانکه در گذشته شعرای باذوق و با معرفت و با قدرت ما بحر ها و وزن های بر محور و اوزان افزودند و با تصرفاتی هنرمندانه مقام و ارزش شعر فارسی را بالا بردند در آینده نیز اگر شعرای با قریحه و استعدادی پیدا شود و بخواهند بتدریج و با رعایت شرایط و قواعد معقول و پسندیده تصرفات مناسبی که با ذوق و روح هموطنانشان وفق بدهد و زیاد و حشی وزننده بنظر نیاید و با اصطلاح « تو ذوق نزنند » در عروض وقافیه بعدی آورند نباید زود عنان حوصله و مدارا را از دست بدهیم و بی مطالعه و انصاف بر آنها بتازیم .

در کتاب آسمانی ما آمده است که « العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان » ما باید بدلالات عقل سلیم و طبع مستقیم در بهشت شعر و ذوق و هنر قدم بقدیم بجلو برویم و دیوانگی را بکنار گذاشته حزم و احتیاط را شرط کار قرار بدهیم و خلاصه آنکه ره چنان برویم که ره روان رفته اند .

اقلیم شعر اقلیم مقدسی است که باید با احترام هر چه تمامتر در آن

جمال زاده و افکار او

قدم نهاد. شعر زبان روح است و همانطور که وقتی کسی بگوید گرسنه‌ام مجازاً میتوانیم بگوئیم که شکمش حرف میزند و یا وقتی کسی آب خنک مینوشد میگوید جگر خنک شد (۱) جگرش سخن میراند شاعر باید زبان روح و دل و جان خود باشد و چیزی را بر زبان آورد که روح و قلب در گوش و جانش میگوید .

در تعریف شعر و شاعری سخنان بسیار گفته‌اند و شعر نیز انواع و اقسام بسیار دارد اما مقصود ما در اینجا شعر واقعی و حقیقی است که عالی‌ترین و بهترین نوع از انواع شعر است و باشعرهائی که این اوقات حتی برای فروش بنزین در روزنامه‌ها میخوانیم از زمین تا آسمان تفاوت دارد . مقصود ما شعری است که بقول حکیم معروف فرانسوی و لتر باید « موسیقی و آواز ارواح بزرگ و حساس باشد » (۲) و یا چنانکه مالارمه شاعر مشهور فرانسوی گفته « آفرینش و بکار ساختن دنیائی باشد بر طبق زیبایی مطلق یعنی بر طبق اندیشه‌هائی که بالقوه در آن دنیا موجود است » ترجمه گفتار مالارمه نیز مانند ترجمه و فهم مقداری از سخنان و اشعار او کار آسانی نیست و بهتر است عین عبارت را در اینجا نقل نمائیم :

« La poésie est la mise en oeuvre du monde selon la Beauté idéale, c'est-à dire selon les idées qu'il renferme virtuellement » .

آشکارا است که این تعریف مربوط به عالی‌ترین انواع شعر و شاعری

(۱) اصفهانیا میگویند ششم - ضم اول و فتحه دوم - حال آمد .

(۲) مراجعه شود به « فرهنگ فلسفی » و لتر .

جمال زاده و افکار او

• • است و شعر واقعی را هم باید همان دانست و بس . سرودن چنین شعر زیبایی
میخواهد که از غیب مدد بگیرد و همان زبانی است که ما آنرا « لسان الغیب »
خوانده ایم . زبانی است که آواز روح را می شنود و تنها ارواح پاک و
بلند آنرا می شنوند و درك میکنند ، همان فروغ تابناکی است که
برای بدست آوردن آن بقول شاعر نامدار فرانسوی بودلر باید :
• « غوطه ور شد در اعماق گردابها ، خواه جهنم باشد یا بهشت . »
• « در اعماق مجهولات تا آن گوهر ناشناس و نوظهور را بدست آورد ،
تنها شاعری میتواند داعیه چنین شعری داشته باشد که با انبیاء هم
صف و هم ردیف باشد و بیاد فردوس برین صغیر اشتیاق از کنگره عرش
بگوشش برسد و بتواند مانند شاعر دیگری از شعرای ممتاز فرانسه بگوید
• « تشنه بهشتی هستم که مرا از آن رانده اند » و یا با هولدرلین شاعر
آلمانی هم زبان شده بگوید « من هرگز زبان مردم دنیا را نفهمیده ام و
در آغوش خدایان پرورش یافته ام » و همچنانکه « رامبو » اسرار آمیز ترین
شاعر فرانسوی در حق بودلر گفته « اول چشم باطن بین و پادشاه شاعران
بل خداوند حقیقی » باشد و مانند حافظ بی همتای خودمان که براستی
چشم و چراغ شاعران حقیقی جهان است بگوید « من ملك بودم و
فردوس برین جایم بود » و در اشاره باندیشه ژرف و بی کران و بی حد و
حصر خود بگوید :

« خیال حوصله بحر می برد ، هیئات

چه هاست در سر این قطره محال اندیش »

جمال زاده و افکار او

ولی اگر قدم را ازین عوالم بلند و عوالم ملکوتی پائین تر بگذاریم میتوانیم قبول کنیم که هر چیزی را از مجرد و غیر مجرد که روح و قلب و خاطر و ضمیر شاعر را متأثر سازد و لو تماشای يك مزرعه خشخاش باشد و یا تماشای يك کارخانه خطرآه آن سازی و لانه مرغ و دانه های انار و خزیدن مار و غلطیدن ماهیان در آب ، میتوان موضوع شعر قرارداد و اگر شاعر دارای قدرت باشد میتواند همانطور که آدموند روستان شاعر و نمایشنامه نویس زیر دست فرانسیس خطاب بخورشید گفته که « ای آفتابی که بدون تو اشیاء همانی خواهند بود که هستند » یعنی توئی که قطعه چوب خشکی را تاؤاؤ شمشیر بران میدهی و هرگاه پرتو ستارگان فروزان آسمان می بخشی و بکهنه ظرف شوئی مطبخ با عظمت و جلال بیرق فتح و فیروزی میدهی ، شاعر هم میتواند بمدر قریحه و احساسات موج خود بهر چیز خرد و بهر منظره ناچیزی جلای شکوه و آب و تاب شگفت انگیز و اسرار آمیز جلال و سطوت بدهد

راقم این سطور هم مانند هر آدمی که نخواهد منکر بدیهیات باشد معتقد است که مادامی که حتی لباس و سرود و وضع و شکل و خانه و اثاثه منزل ماتغییر کرده شعر مانیز محال است بهمان صورت و کیفیت سابق باقی بماند و او نیز میداند که :

« ز مغز سالخورده فکر نو کی سرزند بیرون »

« سبو چون کهنه شد کی نم دهد بیرون بآسانی »

ولی در هر کار صلاحیت و ذوق و بصیرت را شرط میداند . وی در

جمالزاده و افکار او

خصوص شعر نو و شعرای نوپرداز بعنوان « طفل نازپرور » داستانی دارد که بصورت مقاله و گفت و شنود در مجله « یغما » منطبعه طهران (شماره مهرماه ۱۳۴۱ شمسی) بطبع رسیده است. مقاله با این ابیات بدایعی بلخی شروع میشود :

از اول درخت جوانه بکار پس آنکه کهن را همه برزکار
یکی را نشانده یکی بر کنی بود بی گمان خویشان دشمنی
بدین حب و این حال و این داوری یکی بیت گوید عجب عنصری
« چو از کوه گیری و نهی بجای »

« سرانجام کوه اندر آید ز پای »

در طی داستان یکی ازدوتن اشخاصی که متکلمین داستان دچنین میگوید :

« پایه شعر فارسی از همان اول بروزن و آهنگ نهاده شده است بطوریکه خود ما هم مانند پدران و اجدادمان هنر شعری را با آوازی خوانیم و یا اقلاً زمزمه میکنیم و شخصاً شعری سراغ نداریم که نتوان آنرا با آواز خواند و بهیچ گوش هم اگر گوش ایرانی باشد نادرست و نامأنوس و ناهموار نمیآید و همین آواز برای ما در مواقع تنهائی بهترین سرگرمی و در حقیقت بادبزنی روح و روان است .

دیگری تصدیق کنان میافزاید که شاید بتوان گفت که لازمه شعر موسیقی نیست ولی فعلاً باز مدتی برای ما ایرانیان شعر و موسیقی

جمال زاده و افکار او

باهم زائیده شده ورشد کرده است (۱) و فرق عادت موجب مرض میشود. ... ما ایرانیها در مورد صحبت از شعر و شاعری کلمه «سرائیدن» را استعمال میکنیم که آواز خواندن را میسرساند ... و حتی از قرار معلوم در زبان کردی کلمه «چریکه» شعر و آواز هر دو را معنی میدهد و فرض آنکه در نزد ما ایرانیان از هزار سال بدین طرف (و شاید پیش از آن هم) شعر با آواز توأم بوده است و گمان میکنم کلمه «سرود» هم باز نشانه‌ای از همین معنی باشد (اگر بین این کلمه و کلمه «سرائیدن» ارتباطی وجود داشته باشد).

و سرانجام پهلوانان داستان بدین نتیجه میرسند که :
«امروز (مثل دیروز و مثل فردا) برای هر کاری درین دنیا علمی وجود دارد و هیچ کاری بی علم نمیشود و حتی پالاندوزی هم علم دارد و نظامی گنجوی در حق همین پالاندوزی فرموده است :

(۱) استاد موسیقی معروف ایرانی روح الله خالقی در مجله «پیام نوین» منطبعة طهران شماره‌های آبان و آذر دی ۱۳۴۱ شمسی در باب «موسیقی ایران» مقاله بسیار محققانه‌ای دارد و در طی آن مقاله چنین گفته است: «... در ایران قدیم شعر و موسیقی دو هنر جدانشدنی بوده و همواره باهم بکاررفته‌اند ... نغمه همیشه نوعی زینت شعر بوده و کمتر بخودی خود استقلال داشته است و حتی امروز هم مردم از موسیقی هنگامی بیشتر لذت میبرند که با کلام توأم باشد و استعمال دو کلمه «ساز و آواز» بایکدیگر بخوبی میسرساند که سازی آواز چندان طرف توجه نبوده چنانکه گوئی در موسیقی ملی ما هنوز هم نغمه تابع و جلوه دهنده شعر است و وقتی سخن از موسیقی ما بمیان می‌آید شنوندگان میپرسند «خواننده کیست» و «چه میخواند» نه اینکه «نوازنده کیست و چه مینوازد» ... گوئی موسیقی مابی کلام و آواز خوان هنری است ناتمام و ناقص.

آقای خالقی در ضمن مقاله مفصل خود که معلوم است نتیجه مطالعات و تحقیقات عمیقی است مطالب بسیار خواندنی و سودمندی در باره شعرای فارسی زبان که خود سازنده نیز بوده‌اند آورده است که همه موید موضوع مورد بحث است.

« پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاهدوزی بد »
 درین صورت مسلم است که شعر هم بی علم نمی شود و لابد قواعد اصولی دارد (ولو بمرور زمان هم تغییر یابد) والبتہ شعر آزاد و شعر سفید هم علم و قواعد و اصولی دارد و چون فرنگیها مبتکر این نوع شعرند پس باید دید آنها برای این کار چه قواعد و اصولی دارند ... اول شرط نقاشی این است که نقاش بتواند تصویر بکشد یعنی مثلاً بتواند تصویر این سماور و این قوری و این گلدان را درست بکشد ... و صورت شما را طوری بکشد که هر کس دید باسانی بشناسد و فقط آنوقت حق پیدا میکند که باین سبکها و شیوه های جدید هم نقاشی کند والا اگر از عهده بر نیاید و بگوید من نقاش عهد جدید و قرن بیستم و «تجربیدی» و «انتزاعی» هستم ... من هرگز او را نقاش نخواهم دانست و باو خواهم گفت عزیزم تا تو نتوانی تصویر اجسام و اشیاء مرئی را خوب از عهده بر آئی هرگز نقاش روح و معنی و مجردات نخواهی شد ... در مذهب ما کلام باید بسن رشد و بلوغ شرعی برسد تا حق بعضی کارها را پیدا کند. در کار هنر هم باید همینطور باشد و بلوغ و رشد هنری شرط کار باشد »

باوجود آنچه مذکور افتاد يك سکنه اساسی را هم نباید فراموش نمود که اساس اصلی و محور تمام این تغییرات و تحولات ذوق است و ذوق نیز خود مانند همه چیزهای دیگر عالم شری تغییر پذیر است و آنچه امروز مقبول و دلپسند عامه است ممکن است فردا بطور دیگری جلوه نماید و زشت و نامطبوع بنماید. در تاریخ طبری در وصف زیبائی زن

جمال زاده و افکار او

چنانکه بدستور انوشیروان مسطور و در خزانه شاهی نهاده بودند میخوانیم که زن باید «ابروان طاق چون کمان ... رانها گرد و آکنده . ساقها سنبه . و انگشتان پای خرد و گرفته که چون برود کاهل بود ارفر بهی الخ» و همه کس میدانند که امروز که زنان بزور دوا و گرسنگی و ورزش سعی دارند که لاغر شوند و رانهای کشاله و بلند و ساق - های متناسب داشته باشند دیگران قالب قدیمی پسندیده نیست . خود راقم این سطور که عاشق دلباخته شعر فارسی بسبک قدیم است از پاره ای اشعار جدید نیز که حتی وزن و قیافه ای هم ندارد یا بعرف معمول ندارد لذت میبرد و مثلاً از قطعه ای که با این مطلع و این بند شروع می شود :

« سایه ابری شدم بردشتها دامن کشاندم »

« خار کش باپشته خارش براه افتاد »

« عابری خاموش در راه غبار آلوده با خود گفت »

« هه، چه خاصیت که آدم سایه يك ابر باشد (۱) »

و گویا اثر طبع بسیار حساس شاملو است لذت میبرم و مکرر

آنها خوانده ام و کیف برده ام و باز هم می خوانم .

در پایان این مقدمه لازم می دانم تذکر بدهم که آقای استاد کتر

پرویز خالمری در مجله « سخن » منطبعة طهران (از شماره تیر ماه ۱۳۴۱

(۱) این قطعه در کتابی هم که موضوع این مقدمه است نقل شده است و تا جایی که بخاطر ممانده است خود من آنرا چند سال پیش با آقای منیب الرحمن دادم و ایشان آنرا با عنوان « سرگذشت » در صفحه ۹ کتاب منسوب شاعر نامی امید آورده اند و شاید « امید » تخلص شاملو باشد .

جمالزاده و افکار او

شمسی ببعد) در زیر عنوان «پست و بلندی شعر نو» مقاله تحقیقی مفصل و جامعی در باب شعر نو دارد که از روی نهایت تحقیق علمی و مطالعه و بصیرت و صداقت نوشته شده است و حق مطلب را چنانکه شاید و باید با بیطرفی و انصاف ادا نموده است و برای کسانی که علاقمند به کیفیات شعر نو فارسی باشند حائز کمال اهمیت است .

طرز اصلاح زبان فارسی

زبان فارسی برای خود زبانی است و ادبیات مهمی بدان زبان نوشته شده است که میتوان آنرا از جمله بهترین و غنی ترین ادبیاتهای دنیا بشمار آورد و از چندی بدینطرف هم جنبش خوبی در ادبیات ما از لحاظ چند محسوس است. نثر بهتر شده است، نظم روح و لباس جدیدی پیدا کرده است. انشای روزنامه ها و مجله ها خوبتر از سابق شده است. فرنگی مآبی زشت سابق که هر کس استعمال کلمات و اصطلاحات فرنگی را علامت فضل و کمال میدانست کم شده است کتابهای زیاد و خوب بچاپ رسیده و میرسد. ترجمه از زبانهای دیگر بهتر شده است. دارای چند کتاب لغت و دستور زبان فارسی شده ایم. چند مجله آبرومند داریم. داستان نویسی رواجی پیدا کرده است و خلاصه آنکه کم و بیش میتوانم از رستاخیزی در عالم ادب سخن برانیم (۱) و برای علوم و فلسفه و فنون و علوم اجتماعی و اقتصادی و

(۱) درین باب درسخرانی که در سال گذشته شنه ۶ ژوئن ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) در دانشگاه شهر گوتینگن (آلمان) برای دانشجویان ایرانی نمودم و عنوانش (رستاخیز ادبی در ایران) بود بتفصیل در این مقوله صحبت شده است.

روانشناسی و غیره محتاج يك دستگاه لغات و اصطلاحاتی هستیم که کم کم دارد بوجود میآید و بحکم الامور مرهوءة باوقاتش زمانی دراز لازم است تا این لغات و اصطلاحات از غریب ذوق و معرفت بگذرد و بدها برود و خوبها بماند و معروف و معمول و مرسوم گردد و این کاری است که با ترویج علم و ادب بخودی خود انجام خواهد گرفت و پاره ای مداخلات و تصرفات مصنوعی جز تخریب و فساد فائده دیگری نخواهد داشت. کلمات عربی را در زبان فارسی (روزی حساب کردم دیدم بیشتر از پنجاه درصد و بلکه در حدود شصت درصد کلمات زبان فارسی امروزی ماعربی است) امروز لازم و مفیده میدانم و معتقدم که برای بسیاری از آنها نه در زبان اوستا نه در زبان فرس قدیم و نه در زبان پهلوی می توان کلماتی که جای آنها را بگیرد پیدا کرد و ساختن کلمات (عموماً کلماتی که میسازیم کلمات مرکبه است یعنی مثلاً بجای يك کلمه دو کلمه باید بیاوریم) هم ولو با مراعات قواعد علم زبانشناسی و صرف و نحو هم باشد کار خوب و عاقلانه ای نیست و کلمه سازی فقط در موقعی مفید واقع میگردد که مفهومی پیدا شود که برای آن کلمه ای نداشته باشیم (نه فارسی و نه عربی و حتی گاهی نه فرنگی) و طرف احتیاج باشد و تازه آن وقت هم باید اشخاص و محافل و مجالس و سازمانهای صلاحیتدار و صالح

* وظیفه نویسندگان و مخصوصاً وزارت فرهنگ است که استعمال لغات شیرین فارسی بجای واژه های سنگین و نامأنوس تازی را ترویج نمایند بویژه که بسیاری از واژه های عربی که امروزه بکار برده میشود معادل فارسی دارد و هیچ لزومی ندارد ما بجای آنها لغات عربی بکار ببریم . م . مهرین

جمالزاده و افکار او

چنین کاری را انجام بدهند و همچنانکه اگر ساعتان خراب شده باشد نزد ساعت ساز میبریم و اگر دیک مطبخمان چرك و سیاه شده باشد نزد مسکر میبریم و وقتی مریض میشویم به طبیب مراجعه میکنیم کار لغت را هم باید به علمای علم لغت (گویا متأسفانه در تمام ایران سه نفر که این علم را درست و حسابی تحصیل کرده باشند نتوانیم پیدا کنیم) بسپاریم و دیگران^۱ که پزشکان نادان و خام و بی حذاقت و بی بصیرت و بی تجربه هستند ابداً معتقد نباشیم و فریب ادعاهای باطل آنها را نخوریم. فکر و نظر خود را درباره زبان فارسی مکرر نوشته ام و چاپ شده است و چون سخن راندن از زبان شیرین فارسی قند مکرر است، هیچ عیبی ندارد که باز یک مرتبه دیگر آنچه را در این باب در کتاب «سروتهیک کرباس» از زبان ملا عبدالهادی که آدم ایده آل من است^۲ (پارسال جوانی از اصفهان بمن به ژنو نوشت که تو ملا عبدالهادی را در مدرسه چهارباغ منزل داده ای ولی من و دوستانم او را در مدرسه قمشه در نزدیکی اصفهان پیدا کردیم!) گفته ام بگویم (جلد دوم، صفحه ۱۶۰، بعد) «علی آقا گفت... در این اواخر... هر دسته ای بیک طریقی میخواهند زبان فارسی را اصلاح نمایند، دلم می خواست ببینم جناب عالی در این خصوص چه فکر و عقیده ای دارید مولانا گفت.. لابد امروز وقتی هنوز هوا روشن بوده شهر کوچکی را که از وسط این مدرسه میگذرد دیده اید، تاروی که جریان دارد و روان است، هر قدر خاک و خاکر و به و خار و خاشاک هم در آن بریزند و لوم وقتاً هم آب آنرا آلوده و مشوب بسازد باز پس از چندی آن آلودگی رد می شود و ته شبن

جمالزاده و افکار او

میگردد و از نو آب بهمین صفا و پاکی خود بر میگردد ولی وای بوقتی که این آب را کد گردد. آنوقت دیگر بزودی رنگ و طعم و بو و خاصیت آن دگرگون میشود و متعفن و مهوع و منبع پر نحوست امراض و بلاها میگردد و از آن هم بدتر و وقتی است که خدای نخواسته سرچشمه اش خشک یا کور بشود که دیگر باید خر آورد و رسوائی بار کرد. زبان هم درست حکم همین جو بیاراد دارد: مادامی که روان است یعنی تا وقتی که نویسندگان دانا و توانا قلم را بنمین نهاده باشند و طبع مواج آنها از کار نیفتاده باشد دست مدعیان فضول هر قدر هم فضولات در آن بریزد محال است که در صفای آن خللی که مستدام و مستمر باشد پدید آید ولی وای بروزی که بحال رکود افتد یعنی مردمی که بدان تطلم میکنند، آنرا تنها برای رفع حوائج معمولی روزانه بکار بیندازند و طبع خلاق خداوندان نظم و نثر و ذوق سرشار و فوار ارباب ادب و اندیشه خاموش گردد و بدتر از همه اگر خدای نخواسته سرچشمه زبان و ترقی زبان یعنی «ژنی» ملی و قریحه قومی که همانا از ذوق پاک و طبع استوار و قوه ابتکار و مخصوصاً از آزادی فکر و بیان و حس حقیقت خواهی و حقیقت جوئی و حقیقت گوئی سرمایه میگردد مانند چشمه ای که دیگر آب باران و برف بدان نرسد رفته رفته خشک بشود و از میان برود. آنوقت است که دیگر نه بر مرده بر زنده باید گریست و نه تنها باید فاتحه زبان را خواند بلکه باید آن قوم و آن جماعت را نیز مستحق کفن و مرگ دفن دانست.

این بود نظر من در باب زبان فارسی چنانکه درست بیست سال پیش

جمالزاده و افکار او

نوشته‌ام ولی در همین اوقات اخیر نیز که دانشجویان ایران دانشگاه شهر لیدز از شهرهای انگلستان از من برای درج در مجله فارسی خود «پیمان» مقاله‌ای خواستند مقاله‌ای را که تقریباً سی سال پیش با عنوان «مقام و منزلت زبان فارسی» در مجله «مهر» منطبعه طهران به چاپ رسانیده بودم با پاره‌ای تغییرات برایشان فرستادم و اینک باز پاره‌ای از مطالب آن را در این جا نقل مینمایم :

«ما ایرانیان پس از دو هزار و پانصد ششصد سال خوشبختی و بدبختی و زشت و زیبا چه بخت و اقبال یا رمن باشد و آقا و صاحب اختیار خود بمانیم چه در نتیجه بازیگریهای زمانه بازیگرو مقدرات روزگار سرنوشت آفرین ... يك بار دیگر دستخوش هوی و هوس جهانگیران این عصر و گردنکشان این دوره بشویم در هر حال باز آنها چیزی که برایمان باقی خواهد ماند و باز ممکن است کافی السابق و روز و روزگاری کلید رستگاری ما گردد همانا زبان ماست و بس ...»

با این وصف مسلم است که اگر ما واقعاً علاقمند با استقلال و آزادی و سیادت خود و مملکتمان باشیم، باید بیش از همه بحفظ و تقویت زبانمان بکوشیم جائی که مادر حفظ و صیانت اشیاء ناچیز و بی مقداری از قبیل سکه و انگشتی و عکس و نظایر آن که از پدر و مادر و دوستان بماند گار رسیده است بجان میکوشیم بدیهی است که در حفظ و حراست زبان که یادگار صدها نسل از رفتگان عزیز و نیاکان گرامی ما میباشد و می‌توان گفت که روح و روان آنهاست که بمارسیده و آوار آنانست که پس از قرن ۲۵

ها هنوز در لفافه کلمات و الفاظ بگوش جان مامیرسد درین عالم ارجمندتر از آن چیزی متصور نیست و باید با تمام قوای خود در حفاظت آن سعی باشیم و در آن راه حتی از بذل جان و مال مضایقه ننمائیم.

بعضی از جوانان ما زبان فارسی را ضعیف و فقیر و ناتوان میدانند ولی میتوان بآنها جواب داد که اولاً بقول حکیم و دانشمند فرانسوی «ارنست رومان» کسانی زبان ما را فقیر می بینند که آنرا بقدر کافی نمیدانند» و شخصاً معتقدم کسی که زبان فارسی را خوب بداند و انواع و اقسام کتاب های فارسی را از نظم و نثر خوانده باشد از عهده بیان و ترجمه بسیاری از مطالب بسیار غامض هم برمی آید و ثانیاً فرضاً هم که زبان فارسی فقیر باشد مگر نه ما خودمان باید به غنای آن بکوشیم

در همین اواخر با یک نفر از آقایان فرنگی که در شهر ژنو معلم علم زبان شناسی است و بزبان و ادبیات فارسی نیز آشنائی و علاقه دارد اتفاق ملاقات افتاد . از هیاهو و قیل و قالی که در باب اصلاح زبان فارسی در ایران بر پاست و در روزنامه ها و مجلات فارسی منعکس است مطالبی بگوشش رسیده بود و میخواست اطلاع بیشتری بدست آورد . کیفیت امر را باختصار برایش حکایت کردم و پرسیدم نظر جناب عالی که درین زمینه استاد و اهل بصیرت و خبرت هستید چیست . گفت من بدبختانه بازبان فارسی کنونی باندازه کافی آشنایستم که بتوانم از روی علم و بصیرت اظهار رأی و عقیده نمایم ولی اگر فی الحقیقه مطلب همینطور هائی است که شما میگوئید و اگر بقول شیخ سعدی شاعر همه فن

جمال زاده و افکار او

حریف خودمان که گفته «ای تهی دست رفته در بازار - ترسمت پرنیاوری
دستار» اگر نمیخواهید از بازار داد و ستد دنیا دست خالی بیرون بیائید باید هر
چیز زودتر برای اصلاح و تکمیل خط و زبانتان اقدامی بکنید .

گفتم تنها حسن این غوغا و جنجالی که در موضوع زبان در مملکت
ما برپا خاسته همین است که میرساند که عامه مردم بزبانشان علاقمندند
و متوجه معایب و نقایص خط و زبان خود گردیده در پی علاج و درماندولی
افسوس که کارشناس نداریم و درین مورد نیز مانند موارد بسیار دیگری
مادامی که بصیرت و خبرت که حکم چراغ را دارد در میان نباشد هر
گروهی مانند گروه کوران برای خود براهی میروند و بزعم خویش
درمانی پیدا میکنند و می پندارند که دواي منحصر بفرد همان درمانی است
که تصور میکنند یافته اند و طبعاً عرف و فکر و نظر دیگری را خطا و احیاناً
گناه و جنایت می شمارند و بهمین ملاحظه است که اگر جناب عالی که در
زمینه مباحث لسانی عالم و متخصص هستید راهی بمانمائید برای مابغایت
گرا نیها خواهد بود .

گفت درین موضوع تا کنون مطالعاتی که بتوان از آن نتیجه گرفت
نداشته ام ولی قول میدهم که از همین امروز نظر بعلاقه شدیدی که به
زبان و ادبیات فارسی دارم با جدیت تمام بکار تحقیق و مطالعه مشغول شوم
و امیدوارم تا دوسه ماه دیگر آنچه را برای اصلاح زبان فارسی سودمند
تشخیص دادم بروی کاغذ بیاورم و هدیه روستانه تقدیم نمایم . . . اما قبل
از همه چیز برایم يك دوسه كتاب لغت فارسی كامل دست و پا كنید كه تمام

جمال زاده و افکار او

لغات و کلمات فارسی قدیم و جدید و حتی کلمات عوامانه کوچه و بازاری بامعانی و مفاهیم و موارد استعمال گوناگونی که دارند با امثله و شواهد از نویسندگان و شعرای قدیم و جدید مشهور در آن ضبط باشد و علاوه بر این مانند کتابهای لغت فرنگی اصطلاحات و تعابیر و ضرب المثلهای مربوط بهر کلمه‌ای را نیز بتوان در آنجا با معنی و تفسیر و توجیه کافی بدست آورد. استعداد دارم هر چه زودتر این کتابها را برایم تهیه نمائید که اسباب کار عمده و ضروری است.

گفتم در زبان فارسی هنوز چنین کتابهایی نداریم (۱) خیلی تعجب کرد و گفت باور نکردنی است. چطور ممکن است زبانی مانند زبان فارسی که آنهمه شاعرو شعرو دیوان شعرا و آنهمه کتاب منشور دارد هنوز يك کتاب لغت کامل و جامع نداشته باشد. پس از آنکه معاذیر بدتر از گناه مرا گوش داد و رویهم رفته چیزی دستگیرش نشد گفت پس اقلایك دوره صرف و نحو کامل از زبان فارسی برایم پیدا کن که آن نیز برای کاری که درپیش است ضرورت دارد.

گفتم از شما چه پنهان درین اواخر باسم «دستور زبان فارسی» کتاب صرف و نحو مختصری نوشته شده است ولی هنوز از مرحله کمال بسیار دور است و بیشتر برای مبتدیان و شاگردان مدارس تألیف یافته و

(۱) باید دانست که این مقاله وقتی نوشته شده است که هنوز لغت نامه دهخدا به چاپ نرسیده بود و حتی شاید یکی از کتابهای لغت معمولی که امروز موجود است بوجود نیامده بود.

جمال زاده و افکار او

بیشتر بکار آنها می خورد که هنوز فاعل را از مفعول و مبتدأ را از خبر تشخیص نمی دهند، و الا بکار شخصی مانند سرکار که خود از علمای این فن هستید نمی خورد.

تعجب بر تعجبش افزوده و گفت چطور ممکن است يك ملت كه نسل متمدنی كه اینهمه سنك زبان بسینه میزند و مدام جوانانش كه هنوز روی نیمتنگهای مدارس مینشینند و در واقع در میدان زبان و ادبیات دهانشان بوی شیر میدهد از زبان و اصلاح زبان و اصلاح خط سخن می رانند، پس از هزار سال هنوز نه يك كتاب لغت حسابی و نه يك صرف و نحو كاملاً بدون نداشته باشد در صورتی كه برادران نژادی و همسایگان شما هندیها چنانكه شاید شنیده باشید برای زبان سانسکریت دارای صرف و نحوی هستند كه «پانی نی» نام در سیصد و اندی سال پیش از میلاد تألیف نموده است و دارای چهار هزار اصول و قواعد صرف و نحوی است و از این لحاظ كامل ترین صرف و نحوی بشمار میرود كه تا با امروز در دنیا بوجود آمده و هنوز هم از قرار معلوم هیچ قومی و ملتی عدیل و نظیر آن را تدوین ننموده است.

گفتم جای افسوس است ولی ما ایرانیان بیشتر اهل ذوقیم و با این نوع کارهای دور و دراز دامن دار و پر زحمت کمتر میانه پیدا می کنیم (گرچه استثنائاتی هم وجود دارد).

گفت پس علما و فضایی زبانشناس و «فیلولوگها» تا بحال چه کرده اند.

جمال زاده و افکار او

گفتم رویم سیاه ولی ما هنوز آخرین علم علما و مجتهدینی که قول و نظرشان حجت باشد نداریم و اگر هم در گذشته داشته ایم بر من معلوم نیست و اگر هم امروز باشد من نمیدانم و همینقدر میدانم اشخاص معدودی که خود را عالم درین علم میدانند بدرجه کمال نرسیده اند . گفت پس اینهمه مقاله ها و رسالجات طویل و عریض را در باب زبان فارسی کی مینویسد .

گفتم علمای دینی .

پرسیدم گردد مدارس و دانشگاه های شما این علم را درس نمیکنند . گفتم يك باب دانشگاه بیشتر نداریم (۱) و آن هم چند سالی بیشتر از سنین عمرش نگذشته است و خیال نمیکنم برای علم زبان شناسی و فقه اللغه در آنجا کرسی مخصوص باشد و این علوم در آنجا مرتباً تدریس شود گفت آیا باور کردنی است که ایرانیان با ذوق و قریحه آنهمه کتابهای فرنگی را در باب شعبه های مختلف علم زبان شناسی بخوانند و رغبت تألیف و تصنیف در این فن و درین رشته در آنها تولید نگرند .

گفتم در مقام سرکار دروغ گوئی و لفاظی و لاف و گراف کفر محض است ولی باشرمندگی هر چه تمامتر باید اقرار نمایم که تا کنون درین رشته ها کتابی که بر طبق اصول جدید فرنگی و روش و سبك علمی بزبان ساده فارسی نوشته شده باشد نداریم و یا من ندیده ام و اسمش بگو شم نرسیده است .

(۱) نباید فراموش کرد که این مقاله وقتی نوشته شده است که تازه دانشگاه طهران تأسیس یافته بود .

جمال اده و افکار او

مات و متحیر نگاهش را بمن دوخت و پرسید پس این همه محصلین ایرانی که در فرنگستان علم زبان شناسی تحصیل کرده اند تا کنون چه خدمتی به زبان پدر و مادری خود کرده اند ؟

گفتم در سالهای پیش ازین جنک دوم جهانی در حدود دوهزار محصل ایرانی در خارج از ایران درس میخواندند و خود من مدت ها سرپرست عده ای از آنها بودم ولی تا آنجائی که بر من معلومست هیچیک از آنها در رشته علم الالسنه تحصیل نکرده است (۱)

تعجب کنان پرسید پس این همه کتابهایی که مدام بزبان فارسی بچاپ میرسد چه نوع کتابهایی است. گفتم لاف و گزاف برادر دروغ است و دروغ گفتن به شخص سرکار در حکم کفر است. اولاحیال نمیکنم رویهمرفته در سال در تمام خاک ایران بیشتر از صدالی صدوپنجاه کتاب بچاپ برسد و ثانیاً عده زیادی از این کتاب ها ترجمه رمانهای فرنگی است (۲) گفت میشنوم که مملکت شمار حدود پانزده میلیون نفوس دارد. صدوپنجاه کتاب که برای این همه مردم کافی نیست.

گفتم ما هنوز سرشماری علمی مرتبی نداریم ولی حقیقت همین است که بعرض رساندم .

گفت اما هیچ میدانید که در سایر ممالک چقدر کتاب هر سال

(۱) باید دانست که اکنون که ازین مقاله قدیمی رونوشت بر میدارم یعنی فروردین ۱۳۴۲ شمسی عده ی دانشجویان ایرانی در خارج شاید از پانزده هزار نفر هم بیشتر باشد و نمیدانم چند نفر از آنها در رشته زبان شناسی تحصیل میکنند .
(۲) خوشبختانه از چند سال بدینطرف کتاب بیشتری در ایران بچاپ میرسد ولی باز هم تصور نمیرود که در سال بیشتر از ۳۵۰ الی ۴۵۰ کتاب بچاپ برسد.

بچاپ میرسد .

گفتم نه، نمیدانم .

گفت بیا تا نشانت بدهم .

مرا با خود بکتابخانه عمومی دانشگاه بردواز میان کتابهایی که در طالار قرائتخانه در دسترس عموم گذاشته اند کتابی را بیرون کشید و گفت چنانکه می بینی این جلد هفتم از کتاب نفیسی است بزبان آلمانی بنام «دین بکمال اعداد و ارقام (۱) و چند سالی بیش نیست که بچاپ رسیده است و در واقع احصائیه نامه عمومی دنیای امروز است . ببینیم در باره کتابهایی که هر ساله در کشورهای مختلف بچاپ میرسد بچه میزان است . بزودی فصلی را که منظور بود پیدا کرد وزیر چشم من گذاشت قلم خود نویس را بکار انداختم یادداشتهای زیر را برداشتم (۲) :

احصائیه (آمار) کتابهایی که در

(سال ۱۹۲۵)

در ممالک مختلف بچاپ رسیده است

اسم مملکت	عدد کتابی که بچاپ رسیده	برای هر ده هزار نفر چند کتاب بچاپ رسیده
آلمان	۳۱۵۹۵	۵/۰۵ (۳)

(۱) W1 . Woytinsky : « Die Welt in Zahlen »
Berlin , 1926 .

(۲) این یادداشت شامل تمام ممالکی که در آن آمار آمده است نیست .

(۳) یعنی به نسبت هر ده هزار نفر از نفوس مملکت بیشتر از ۵ کتاب در

آن سال بچاپ رسیده است .

جمال زاده و افکار او

۳/۰۱	۱۳۲۰۲	انگلستان
۳/۷۴	۱۵۰۵۴	فرانسه
۱۰/۱۰	۱۸۱۸	لتونی
۴/۷۳	۱۲۲۸	نروژ
۱۱/۰۳	۳۷۵۳	دانمارک
۴/۷۴	۲۵۵۸	بلغارستان
۳/۱۹	۱۹۱۲	پرتقال
۱/۹۸	۵۶۹۸	لهستان
۲/۸۱	۱۷۱۴۱	ژاپن
۶/۲۷	۱۰۶۶	اوروگوای

همینکه از کار برداشتن یادداشت فارغ گردیدم استاد گفت می بینی که در دنیا چه خبر است. در هر مملکتی هر قدر هم کوچک و کم جمعیت باشد صحبت از هر ار است نه از صد و دو بیست .

گفتم حق دارید .

گفت دور ممالك بزرگ را حط میکشیم و از ممالك کوچکی هم مانند دانمارک صرف نظر میکنیم که نسبت بنفوس خود حتی از ممالك بزرگ هم بیشتر کتاب بچاپ میرسانند چنانکه همین دانمارک هر سال نسبت بده هزار نفر جمعیت خود متجاوز از یازده کتاب و لتونی بیشتر از ده کتاب و حتی مملکت بی نام و نشانی مانند اوروگوای بیش از شش کتاب بچاپ میرساند و تنها ممالکی را در مدنظر میگیریم که مانند لهستان و

جمال زاده و افکار او

ژاپن و پرتقال از لحاظ کتاب در حداقل هستند و باز می بینیم که هر سال نسبت به پرده هزار نفر از جمعیت خود اولی تقریباً دو کتاب و دومی و سومی در حدود سه کتاب بیرون می دهند (۱) در صورتی که ایران شما با این پانزده میلیون نفوسی که می گوئید دارد (۲) اگر خواسته باشید لا اقل بکمترین میزان این ممالک کتاب بچاپ برسانید تازه باید هر سال بجای ۱۵۰ الی سیصد و چهار جلد کتاب سه هزار جلد کتاب از چاپخانه بیرون بدهید در حالی که با این تعداد کنونی در سال بهر پنجاه هزار نفر يك کتاب میرسد . (۳)

تشکر کردم و گفتم حق بزرگی بگردن من دارید چشم و گوشم را باز کردید .

گفت تشکر و سپاسگزاری بجای خود ولی بگو ببینم پس این جماعتی که با این همه شدت و حدت طرفدار زبان و هوادار اصلاح آنند تا بحال چه کاری از پیش برده اند و چه نقشه ای دارند و چه گلی بسر زبان فردوسی و سعدی زده اند .

گفتم من سرکار را بیگانه نمی دانم و ازینرو راست و پوست کنده باید بعرضتان برسانم که تمام این اشخاص باستثنای عده بسیار معدود و انگشت شمار کارشان همه پر گوئی بوده است و با همه ادعا و دلسوزی

(۱) بدیهی است که هر کتابی در چند هزار جلد بچاپ میرسد .

(۲) امروز میگویند از ۲۰ میلیون هم گذشته است . خداداناست ! م . مهرین

(۳) مادام که وزارت فرهنگ ما همچنان فاسد باقی بماند ، امیدی نیست

وضع کتاب بهبود یابد . م . مهرین

جمالزاده و افکار او

که دارند راهائی را که خود می‌پیمایند و بدیگران نشان میدهند بکوچه بن بست رسوائی و ابتذال سر برد می‌آورد و برای زبان فارسی مادر مرده نتیجه مطلوبی نداشته و ندارد .

لبخندی بر گوشه لبانش نقش بست و گفت نمیدانم آیا افسانه آن خیاطی را شنیده‌ای (شما ایرانیان که کلمه « درزی » را بمعنی خیاط دارید نمیدانم چرا این کلمه را که تلفظش از تلفظ کلمه خیاط هم آسانتر است گذاشته‌اید و کلمه خیاط را اختیار کرده‌اید) که از اسباب خیاطی نه نخ داشت ، نه سوزن ، نه قیچی و شب و روز ناله‌اش بلند بود که ای امان بازارم کساد است . شما ایرانیان هم نه کتاب لغت دارید نه کتاب دستور زبان و صرف و نحو در صورتی که این چیزها برای کسی که بازبان و قلم و کاغذ و تحریر و نگارش سروکار دارد درست حکم سوزن برای خیاط و اره برای نجار و مال و تیشه برای بناء را دارد .

گفتم داستان نجار شمارا نشنیده بودم . شاید در کتاب « کلیله و دمنه » باشد ولی من نخوانده‌ام . اما در « مثنوی » ملای روم داستان شیر عجیبی آمده که در حقش گفته‌اند .

« شیر بی‌بال و دم و اشکم که دید

این چنین شیری خداهم نا فرید »

خندید و گفت آری رفیق ، کار کردن بی‌آلت و اسباب و ابزار

امکان پذیر نیست . سعی کنید قبل از همه چیز اسباب کارتان را مهیا سازید آنوقت اصلاح بخودی خود صورت می‌پذیرد .

جمالزاده و افکار او

دستم را فشرده و رفت ، تنهاماندم و افسرده و شرمنده براه افتادم
و پیش خود گفتم :

حق با این مرد است . هر کاری مقدماتی و اسبابی دارد . ما فاقد
همه چیزیم و بی نردبان می خواهیم بیام برسیم . سروکارمان با آدمهای
ناشی و خام است و با همان دنیائی سروکار داریم که در آنجا پشه رقاصی و
شترنمد مالی میکند . این حرفهارا باید کنار بگذاریم و درس بخوانیم و
دانش بیاموزیم تا راهدان بشویم و تاراهدان نباشیم کی میتوانیم رهبر
باشیم و خلاصه آنکه :

« تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف »

« مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی »

(این مقاله در تیرماه ۱۳۲۴ شمسی در ژنو نوشته شده است)

اصلاح خط

امادرباب اصلاح خط . من هم مثل تمام ایرانیان معتقدم که خط فارسی معایب و نقایصی دارد ولی کدام خطی است در دنیا که معایب و نقایص نداشته باشد . امروز زبان انگلیسی دارد کم کم زبان بین المللی میشود و چند صد ملیون آدم بدان زبان تکلم میکنند و مینویسند و میخوانند . آیا خط انگلیسی معایب و نقایص ندارد ؟ مگر نه معروف است که وقتی دو نفر انگلیسی که همدگر را نمی شناسند بهم میرسند اگر اسم خود را بزبان بیاورند دیگری میپرسد چطور نوشته میشود و اگر « کارت ویزیت » خود را بدهد دیگری میپرسد چطور تلفظ میشود ؟ مگر برناردشاو مبلغی از دارائی خود را وقت وفات در بانک بودیعه نگذاشته است که بکسی بدهند که خط واملای انگلیسی را قدری اصلاح کند ؟ مگر ملت ژاپن با آنهمه عقل ودرایت خط مشکل پرعیب و نقصی ندارد که بمراتب از خط فارسی مشکل تر است و یاد گرفتنش مستلزم وقت و زحمت بیشتری است ؟ مگر در فرانسه کمیسیون مخصوصی باسم « کمیسیون اصلاح املاء » از سالیان دراز بدینطرف رسماً تأسیس نگردیده است که خط فرانسه واملای آنرا اصلاح کند ؟

جمالزاده و افکار او

پس عموماً هر خطی معایب و نقایصی دارد و محتاج اصلاح است و خود نگارنده در ضمن داستان « میرزا خطاط » مگر در باب یکی از جنبه‌های تسهیل املاء و اصلاح القباء فارسی بحثی بمیان نیاورده‌ام هنوز هم معتقدم که ما ایرانیها برای يك تلفظ چند حرف در القبايمان داریم در صورتیکه عرب‌بھائی که این القبا را ما از آنها گرفته‌ایم هر يك از همان حروف را که ما بیک نحو تلفظ میکنیم (مثلاً ز ، ذ ، ض ، ظ و یا ث ، س ، ص و هکذا حروف دیگری از حروف القبا دارند) و نمیدانم در این صورت چه لزومی دارد که تمام این حروف را نگاه بداریم و تنها به یکی از آنها که نوشته‌ش آسانتر باشد اکتفا نورزیم . فضلالی‌مامیگویند آنوقت معلوم نخواهد شد که اصل این کلمه در زبان عرب چه املائی داشته‌است . میگوئیم همینقدر کافی خواهد بود که دريك کتاب لغت مخصوصی پس از هر کلمه املاى اصلی آنرا هم بنویسند که اگر کسی طالب باشد میتواند بآسانی پیدا کند و الا برای مردم که علاقه‌ای بریشه لغات ندارند حفظ املاى اصلی عربی چه فایده و نفعی دارد ؟

امروز آلمانها و مخصوصاً اسپانیولیا بسیارى از کلماتى را که از یونانى در زبان آنها آمده‌است و در آن کلمات تلفظ ف رابه پ و ح (Ph) مینوشتہ اند مثل تلفون و تلگراف و فتوگرافی و کلمات بسیار دیگرى ساده کرده‌اند و بجای Ph با f مینویسند و آسمان هم بزمین نیامده است .

چیزی که هست در زمینه اصلاح خط و املاء نیز همچنانکه در باب

جمالزاده و افکار او

اصلاح زبان گفتیم کار را باید بگاردان سپرد . قیل و قال زیان دارد و مداخله اشخاص خام و بی صلاحیت در کار زبان و خط کاملاً حکم بیطاری را پیدا میکند که بخواهد اطفال نوزاد آدمی را معالجه و مداوا نماید و بلکه بمراتب خطرتر و زیان بخش تر است .

جوانان کم سواد ما تصور میکنند که خط عربی را اعراب مسلمان برپدران ما بزور و قهر تحمیل کرده اند در صورتی که حقیقت غیر از این است . خط ما قبل از آمدن مسلمانان بایران خط پهلوی بود که خیلی خط مشکل و پر نقص و عیبی بود و از جمله معایب آن یکی این بود که مثلاً سه تلفظ و سه حرف ن ، و ، ل را بوسیله يك حرف مینوشتند و بهمین جهت بود که زردشتیان هندوستان سالیان دراز حتی اسم خدای خود را «آنهوما» (بفتح اول و سکون ثانی) میخواندند و شاید هنوز هم باز بعضی از آنها بغلط خدای خود را بهمین اسم بخوانند . تا آنکه علمای فرنگستان بهزار زحمت قدم بقدم و حرف به حرف و کلمه به کلمه الفبای پهلوی و خط پهلوی را خواندند و تازه آنوقت بود که با هزار دلیل و برهان قانع کننده به زردشتیها فهماندند که اسم خدای آنها «اهورا» یا «اهور مزدا» میباشد نه «آنهوما» و اسناد عالی مقام ابراهیم پور داود در کتاب خود «گاتها» نوشته است (صفحه ۴۸) :

«اگر اوستا بخط قدیم پهلوی باقی مانده بود حکماً امروز يك معمای حل نشدنی گردیده بود» و ما در هیچ کجای تاریخ نخواندیم که عربها خط خودشان را بر ما تحمیل کرده بودند و من يك شب که در لوزان يك نفر

جمالزاده و افکار او

از اساتید ایران شناس سویی برای دانشجویان ایرانی سخنرانی می کرد
وقتی بدانشجویان گفتم که حتی خط پهلوی هم از خطوطی است که مثل
خط لاتینی فرنگیها از خطوط سامی (عربها هم سامی هستند) آمده است
تعجب کردند و نمیخواستند باور کنند در صورتیکه نمیتوان منکر شد که
همین خط جدید عربی کمک بسیاری به پیشرفت و توسعه ادبیات فارسی
نمود چنانکه امروز ادبیات ما از بهترین ادبیات جهان بشمار میآورند

از طرف دیگر هم وطنان ماعموماً در اشکال فرا گرفتن خط فارسی
غلو میکنند در صورتیکه هم خود من و هم کسانی از هموطنان که این سطور
را ملاحظه خواهند فرمود که بدون استثناء درست مثل کودکان فرنگی
خود فارسی را بدون زحمت زیادی یاد گرفته ایم و عموماً در سن نه سالگی
یاده سالگی از عهده خواندن عبارات ساده و خط روشن چاپی بر میآمده ایم
چند سال پیش مدیر یکی از دبستانهای طهران در روزنامهها اعلان کرده
بود که شاگردانش بسن هفت هشت سالگی از عهده خواندن بر میآیند و
نذر می بست که اگر خلاف این ادعا ثابت شود حاضر است مبلغ نسبتاً

مهمی بپردازد. محض تجربه وارد میدان شدم و بوسیله مجله « یغما »
عباراتی بفارسی از نظم وثر نوشتم و فرستادم و خواهش کردم که مجلس
امتحانی فراهم آورند و شاگردان خردسال آن مدرسه را امتحان کنند.
حضرت استاد حبیب یغمائی با حضور يك نفرو کیل رسمی داد گستری از
جانب من در آن مدرسه حاضر شد و با حضور اولیاء اطفال و جمعی از
اشخاص ذی علاقه عده ای از کودکان را پای تخته سیاه امتحان کردند و

جمالزاده و افکار او

معلوم شد حق با مدیر مدرسه است و مرا رسماً بازنده اعلام کردند و صورت مفصل آن مجلس را با چندین امضا و از جمله امضای وکیل دادگستری برایم فرستادند و بخوبی معلوم شد که با طرزو سبک و طریقه ساده و عالمانه میتوان خط فارسی را با آسانی حتی بکودکان خردسال آموخت.

هموطنان ما صدایشان بلند است که با خط فارسی بسیاری از کلمات را بچند جور میتوان خواند. شخصاً قول میدهم که کمتر اتفاق میافتد که دچار چنین مشکلی بشوم. بخصوص از وقتی که اسامی اعلام اشخاص و امکنه را در پائین صفحه و یا پس از املاهای فارسی آن با خط فرنگی هم می نویسند. من همیشه فریادم بلند است که این ملت هوشمند و متمدن و تند و تیز فرانسه چرا املاهای زبان خود را آسانتر نمیکند چرا کلماتی مانند *étaient, était, (a)été, été* و غیره که درست مثل هم تلفظ می شود باید با این همه اختلاف نوشته شود و همچنین کلمات *Ceint, Ceing* که هر چند معانی بکلی مختلف دارد همه بیک جور تلفظ میشود چرا انگلیسها کلمه *enough* «انف» تلفظ میکنند چرا صدها کلمه دیگر را طوری تلفظ میکنند که با املاهای آن تفاوت زیاد دارد چرا اصلاح نمیکند تا کار بر خودشان و بر دیگران آسان گردد. در جواب این پرسشها بخود میگویم لابد علتی دارد که بر من پوشیده است و بر بسیاری از مردم پوشیده است و تنها عده معدودی اشخاص ذیصلاحیت که درین رشنه کار کرده و درس و تحصیل کرده اند و بدان مشغولند میدانند و لابد بمرو ایام و مرور سنوات و شهر و بطور غیر محسوس

اصلاح خواهد شد چنانکه وقتی املاء امروزی زبان فرانسه را با املاي چند قرن پیش مقایسه میکنیم، می بینیم تفاوت زیادی پیدا کرده است خط فارسی و املاي فارسی را میتوان آسانتر کرد ولی این کار را باید با شخص کاردان سپرد (مثل هر کار دیگری) و اگر بدست اشخاص ناشی بیفتد ضرر آن بمراتب بیشتر از سود آن خواهد بود. علم خط هم علم بزرگی است باید آن علم را خواند و سالها کار کرد و خطها را با هم مقایسه کرد و دید خطوط دیگری که بمرور ایام اصلاحاتی یافته از چه راه و بچه طریقه اصلاح شده است و چرا همه ملتها بجای خط مشکلی که دارند خط آسانتری را نمی پذیرند باید دید اگر ما ایرانیان امروز خط لاتینی را بجای خط فارسی کنونی بگذاریم زبان و ادبیات و لهجه های گوناگون زبان فارسی و کتابهای فارسی در داخله و خارجه چه صورتی پیدا خواهد کرد.

آیا نمیتوان تصور نمود که خط هم مانند زبان و اخلاق روابط و مناسباتی با قومیت دارد؟ امروز دیگر تمام علمای نثر ادشناس و زبان شناس (۱) معتقدند که ملتهای هند و اروپائی یعنی روی هم رفته مردم سفید پوست از يك اصل و نژادند و روز و روزگاری که هنوز تعدادشان چندان زیاد نبود با هم در يك سرزمین میزیسته اند و بزبانی تکلم میکرده اند که «زبان مادر» زبانهای کنونی آن اقوام و ملل نامیده میشود. بعدها بمرور ایام این مردم از

(۱) مردم پاریس عموماً حرف راء را مثل قاف ما ایرانیان تلفظ میکنند ولی این کیفیت در تمام خاك فرانسه عمومیت ندارد و حتی در جنوب فرانسه و بخصوص در بندر مارسیل و آن حدود حرف راء را تقریباً با تشدید تلفظ میکنند.

همدیگر جدا شدند و هر گروهی بجانب سر نوشت خود روان شد و زبان آنها بدون آنکه کیفیات اساسی را از دست بدهد از یکدیگر متفاوت گردید. باید دید علت و سبب این تفاوتها کدامست. چرا ما ایرانیان فارسی زبان برای ج، خ، ق، غ تلفظ و حروف مخصوصی داریم و بسیاری از فرنگیها ندارند (۱) چرا مثلاً فرانسویها بجای آنکه برای ج حرف مخصوصی داشته باشند، اسم نگارنده این سطور را که با حرف جیم شروع میشود با Dj مینویسند. این کیفیت اختصاص با قوام هندو اروپائی ندارد. اغلب ملتها پاره ای تلفظها را ندارند. مصریها ج را گ تلفظ می کنند و اسم مرا که جمال است گمال میگویند چنینها حرف «ر» ندارند. لابد این کیفیت علل و اسباب قومی و نژادی و آب و هوائی جسمی و روحی دارد. اکنون اگر از زبان گذشته بخط برویم باز می بینیم که خط هم بمرور زمان بصورت های مختلف در آمده است. حالا کار نداریم که مخترع خط چه مردمی بوده اند؛ آیا فی نیقیها بوده اند یا سومریها و یا مردم دیگری. آنچه تقریباً مسلم است خطر در مشرق زمین اختراع گردیده است و از آنجا بجانب مشرق و مغرب و شمال و جنوب رفته و رایج گردیده است. باید دید چرا یونانیها وقتی این خط را اخذ کردند با حفظ اسامی اغلب حروف بصورت های دیگری بآن حروف دارند. چرا رومیها که در تمدن خود مدیون یونانیان هستند، خط دیگری بجز خط یونانیان دارند. چرا وقتی يك کشیش بیزانطینی (روم شرقی) خط لاتینی یا یونانی را با مذهب مسیح بروسیه برد، این خط در آنجا تغییر شکل داد؟ چرا آلمانها

خط سایر اروپائیان را بشکل مخصوص که اختصاص بخودشان دارد مینویسند که خواندنش حتی برای خودشان از خواندن خط لاتین دشوار تر است مگر مرا کشیها همین خط عربی را که در نزد ما ایرانیان هم معمولست بطور مخصوص مینویسند یعنی جای نقطه‌های پاره‌ای حروف را عوض میکنند و طور دیگری تلفظ میکنند. مقدار این چراها را می‌توان بالابد و لی فعلا بهمین اندازه قناعت میشود و برای اینکه مقصود بهتر روشن گردد می‌پرسیم چرا ایرانیها چهار حرف پ، چ، ژ، گ، را داخل الفبای عرب ساختند و چرا خط نستعلیق و شکسته را اختراع نمودند بلاشک جواب تمام این چراها این است که مقتضیاتی سبب این کیفیات گردیده است. اکنون باید دید آیا اگر کسی آشنا باین مقتضیات و علت‌ها و معلولها نباشد و باصطلاح عالم بعلم خط نباشد حق دارد بطور دیمی در این کار هم مثل صدها کارهای دیگر که برای آن صلاحیتی ندارد مداخله نماید من در میان هموطنانم اشخاصی را دیده‌ام که هنوز عبارت ساده فارسی را بدون خط املاء و انشاء نمیتوانند بنویسند و در باب اصلاح خط و زبان پیشنهادهای عجیب و غریب و من در آوردی دارند و درین خصوص مقاله مینویسند و رساله بچاپ میرسانند.

خدایدر میرزا ملکم خان را بیا مرزد که هشتاد سال پیش ملتفت این نکته که از معايب بزرگ ما ایرانیان است گردیده چنانکه در « دفتر قانون، خود مینویسد (۱) :

(۱) مراجعه شود به «مجموعه آثار میرزا ملکم خان» تدوین و تنظیم محمد محیط طباطبائی، طهران، ۱۳۲۷. ص ۱۶۱

«يك خبط کلی مانیز اینست که علوم مملکت داری را آسانتر از ادنی صنعت می‌شماریم مثلاً بوزراء می‌گوئیم بیائید شما برای دولت يك شمع کافوری بسازید. همه می‌خندند و می‌گویند ما نمیتوانیم بعد می‌گوئیم بیائید شما ایران را نظم بدهید، فی الفور همه فریاد می‌زنند که ما حاضر هستیم و بهتر از همه کس میتوانیم از عهده این کار بر آئیم و هیچکس نمی‌پرسد که آقای وزیر، علم تنظیم ایران از کجا آسانتر از ساختن شمع کافوری است. شما می‌گوئید چون درس نخوانده‌ام و چون در کارخانه کار نکرده‌ام، نمیتوانم شمع کافوری بسازم. پس بفرمائید این درس تنظیم را در کجا خوانده‌اید. میدانم باز خواهید خندید و خواهید فرمود درس تنظیم چه چیز است. نظم ایران عقل می‌خواهد و ما عقل داریم ۴۰۰۰۰ . در کار خطهم مسأله کاملاً از همین قرار است و بیم آن میرود که خدای نخواسته کار بدست عناصر نادان و خام بیفتد و بدبختی بسیار خطیر و عظیمی بر بدبختیهای دیگرمان افزوده شود .

ما حرفی نداریم که هر ایرانی بخط و زبان خود علاقه نشان بدهد ولی خوب است معالجه و تداوی را باشخاص حاذق و دانا و باسواد و متخصص و باصلاحیت بسپاریم و اگر احیاناً فاقد چنین اشخاصی هستیم در فکر تربیت و بوجود آوردن آنان باشیم و همچنانکه امروز دیگر قانون بدلاک سر کوچه اجازه جراحی و دندانسازی نمیدهد ما نیز باشخاص ناصالح (هر قدر هم حسن نیت و عشق بزبان و خط فارسی داشته باشند) بهیچوجه نباید اجازه مداخله بدهیم و مطمئن باشیم که این قبیل مداخلات فضولی است

جمال زاده و افکار او

و مستقیماً بشرب الیهود معنوی میکشد .

درست است که تر کها خط لاتینی را پذیرفتند و امروز بدین خط چیز مینویسند و کتاب چاپ میکنند ولی آیا در تمام ایران يك نفر را داریم که درین باب تحقیقات و مطالعات عالمانه کرده باشد تا بدانیم که آیا محسنات و یا معایب این عمل تر کها از چه قرار است . راقم این سطور چند سال پیش در استانبول بودم و خوب بخاطر دارم که وقتی متوجه شدم که در کاشیهای بالای کوچه ها کلمه «سوقاق» را که بمعنی کوچه است (۱) باشکال مختلف نوشته اند خیلی تعجب کردم .

هموطنان ما از دست خط فارسی کنونی شکایتها دارند و میگویند کلماتی که معانی مختلف دارد بیک صورت نوشته میشود خواننده را دچار اشکال میسازد . خدا گواه است که هیچ بخاطر ندارم که در مطالعه کتابهای فارسی و یاروز نامه و مجله و نامه های شخصی درین زمان اخیر دچار چنین اشکالی شده باشد بخصوص که اکنون چه بسا اسامی اعلام را که در مواردی ممکن است برای خواننده اشتباه دست بدهد با خط لاتینی هم مینویسند و یقین دارم که سایر هموطنان هم کمتر دچار چنین اشکالاتی میشوند .

شنیده شده است که بعضی از هموطنان میگویند چرا باید کلماتی که يك تلفظ ولی معانی مختلف دارد با چند املاء نوشته شود از قبیل عرض و ارز و عرض (مقابل طول) و یامن و من (وزن) و یاتیر و تیر

(۱) نمیدانم سابقاً این کلمه را با چه املائی مینوشتند .

«ماه» و یا غازو قاز و یا سازو ساز و حتی «خورد» و «خرد» و «خویش» و «خیش» و کلمات بسیاریگری ازین نوع . من که شخصاً اشکالی درین کار نمی بینم و گمان نمیکنم ازین لحاظ هیچگاه دچار اشکالی شده باشم . و انگهی در کدام زبانی است که نظایر این کیفیت وجود نداشته باشد و آیات تازه اگر روزی الفبای لاتینی را قبول کنیم و هر گروهی از این کلمات را بیک املا بنویسیم و مثلاً ارزو عرض و عرض هر سه کلمه را «Arz» بنویسیم آیا بر موجبات خلط و اشتباه نخواهیم افزود .

امروز شاید درد دنیا خطی وجود نداشته باشد که محتاج به اصلاح نباشد، باید دید چرا اقدام با اصلاح نمیکنند و یا اگر احتراز ازین کار مستلزم خطر ها و مشکلاتی است آیا مادر امر اصلاح دچار همان مشکلات و محظورات خواهیم گردید یا نه . این کار هم از هر کسی ساخته نیست و همانطور که برای تشخیص مرض طبیب لازم است و طبیب هم بی درس و تحصیل و عمل و تجربه طبیب نمیشود مانیز باید قبل از همه چیز دارای اشخاصی بشویم که درین کار حذاقت و بصیرت و خبرت داشته باشند و کار را بآنها بسپاریم و از مداخلات ناشیانه احتراز بجوئیم .

این بود عقیده من در خصوص خط فارسی و خلاصه اش این است که: اولاً باخذ الفبای لاتینی معتقد نیستم (مگر آنکه تمام کتبهای ما و یا لا اقل آنهایی را که ارزشی دارد قبلاً بخط لاتینی بچاپ رسانیده باشند) و باز هم لازم میدانم که هیأت صلاحیتداری قبلاً معین نموده باشد که در املا کلمات کدام لهجه از لهجه های امروز ایران را باید اساس قرار

دادومثلاً لفظ «پدر» را که امروز طهرانیان بادال فتحه دار و بسیاری از اصفهانیان بادال مکسور تلفظ میکنند آیا باید Pédar نوشت و یا Pédere؟ آیا اساساً کدامیک از القباهای لاتین را (فرانسوی را یا اسپانیولی را یا انگلیسی را و یا مثلاً پرتغالی را) بهتر است قبول نمائیم.

ثانیاً در صورتی که هیأت صلاحیت‌دا (که اقل افراد آن باید ده ساله درس و تحصیل و تمرین و مطالعه و تحقیق لازم را کرده باشند) اصلاح همین خط کنونی را بپذیرد خط لاتین ترجیح داد (چرا نباید خط دیگری غیر از لاتین باشد مگر نه ممکن است که خط دیگری برای زبان ما مناسب تر باشد، مگر ما تمام خطوط متداول امروز ملت‌های متمدن را مورد مطالعه و تدقیق و مقایسه و مقابله قرار داده ایم) این اصلاح باید تدریجی و همگانی باشد و مقصودم از همگانی این است که عمومیت داشته باشد و در یک وقت و موعده معینی بمورد عمل درآید و مثلاً در تمام مدارس چه در داخله و چه در مدارس که در خارج زبان فارسی درس میدهند در همه جا در یک وقت اجرا یابد و نیز چنانکه گذشت تدریجی باشد که عقل سلیم چنان حکم میکند و نظامی گنجوی نیز بنا بر ضرب المثل ساری و جاری فرموده است «نمیخواهی که زیر افتی چو سایه مشوبر نردبان جز پایه پایه» توضیحات تذکر می دهد که همچنانکه در داستان «میرزا خراط» اشاره رفته است گویا بهتر باشد اول مثلاً واوهای معدوله را در کلماتی از قبیل «خواستن»، «خواستن»

«خواهر»، «خوردن» و «خوش» و غیره حذف شود (۱). اگر روز و روزگاری پدران

(۱) مراجعه شود به مقاله فاضلانه دانشمند گرامی احمد بهمنیار بعنوان (املائی فارسی) در (لغت نامه) دهخدا، شماره سلسل ۴۰، صفحات ۱۴۸ تا ۱۷۷.

جمالزاده و افکار او

واجدار ما این کلمات را طوری تلفظ می کرده اند که آوردن «واو» تاحدی
املا را بتلفظ اصلی نزدیکتر میساخته است امروز ما فارسی زبانها عموماً
دیگر بدون واو تلفظ میکنیم و با حذف واو در املا ظاهرأ دیگر هیچ عیب و
محظوری نخواهیم داشت .

در مرحله دوم باید دید آیا حروف مکرری که در الفبای مایک
تلفظ را میرساند مانند ت و ط و ث، س، ص، و ح و ه و ز، ذ، ض،
ظ و ق، غ (در صورتی که در نزد عربها هر کدام از این حروف تلفظ
مخصوص دارد) آیا نگاهداشتن آنها برای ما لازم است. شخصاً گمان نمی
کنم لزومی داشته باشد و خیال میکنم که بجای این سیزده حرف میتوانیم
فقط پنج حرف را داشته باشیم مثلاً ت و س و ه و ز و ق و باقی را از الفبای
خود بیرون بیندازیم و تنها در کتابهای لغت مخصوص پس از کلمه، در بین
دوا برو، شکل اصلی عربی آنها را هم بیاوریم تا اگر کسی طالب باشد بتواند
بدان مراجعه نماید .

عقده نویسندگی

جمالزاده که قریب پنجاه سال از عمر خود را صرف نویسندگی کرده

میگوید :

«یکی از عقده‌های دل من این است که زیاد اعتقاد بنویسندگی ندارم (از نوشته‌های علمی و فنی صحبت در میان نیست و مقصود نوشته‌های ادبی است از قبیل شعر و رمان و داستان و تأثر و غیره) و رویهمرفته معتقدم که این نوع نویسندگی اگر هم متضمن سود و نفع واقعی برای مردم باشد نفع بزرگش تفریح خاطر است و نویسنده هم مانند بازیگر تأثر و سینما نباید تصور کند که معلم و مربی قوم است و وجودش اهمیت زیاد دارد و قلمش آلت سعادت و رستگاری مردم دنیا است و یا چنانکه نظامی خودتان گفته است شعراء با پیغمبران در یک ردیف جادارند و یا بی فاصله در عقب آنها قرار میگیرند . معتقدم که مردم دنیا سرگرم کارهای جدی هستند، جمعی مشغول کشف و اختراع ، جماعتی سرگرم مبارزه و نبرد در راه پیشرفت هدف و ایده آل خود هستند گروهی عاشقند و در طریق عشق‌بازی جانبازی میکنند ، دسته دیگر کوهها را می‌برند، جاده میسازند ، بآسمان پرواز میکنند ، جزایر و قاره‌های مجهول را کشف و آباد میکنند، پلهای مجلل میسازند ، سدهای

شگفت آمیز بنام میکنند. در راه کار و مقصود خود به زار نحو جان خودشان را در خطر میاندازند؛ در لایبراتورهای با مواد محترقه شبها بروز میآورند و خلاصه آنکه واقعاً زندگی میکنند، کار میکنند و خدمتگزاری مینمایند در صورتیکه ما خیل نویسندگان عموماً (البته با استثنای معدودی) از خود راضی و چه بسا علیل و نحیف تصور میکنیم چون تعدادی داستان و رمان نوشته ایم شق القمر کرده ایم و گردن رستم را شکسته ایم و ستون تمدن و رفاه مردم دنیا را استوار ساخته ایم.

این منظور را در ضمن داستان «شاهکار» (یا عمو حسین علی) بتفصل پرورانده ام و بعدها در ضمن داستان «مرکب محو» که مجله «راهنمای کتاب» باید بچاپ برساند و در کتاب داستانهای «اخیرم» آسمان و ریسمان» نیز خواهد آمد بطرز دیگری بیان کرده ام.

داستان «مرکب محو» اینطور شروع می شود :

«دبیر آفاق نویسنده بزرگ گیت ، خیلی بزرگ . صحبت شهرتش در دنیا پیچیده است و از مفاخر درجه اول کشور بشمار میرود . سپس در طی داستان مردن و رفتن و فراموش شدنش را نشان می دهیم و سرانجام وقتی دو ملائکه ای که در دنیا مراقب اعمال او بوده اند طومار اعمالش را پیش خدامیبرند و خطاب میرسد که « با مرکب محو خط بطلان بر نامش بکشید و بعالم محو و فراموشی رهسپارش سازید » ملائکه میگویند « بارالها ، این مرد را مردم دنیا در ردیف هومروس و فردوسی و شکسپیر و دانته و میلتن قرار میدهند و تو میفرمائی به هیچ و پوچ با مرکب محو خط بطلان بر نامش بکشیم . آنوقت بالحن استهزا و طنز

جمال زاده و افکار او

ملیح ندامیاید که خیلی از مرحله دورید. تفاوت از زمین تا آسمان است اینهایی که اسم بردید و پس از چند هزار سال تعدادشان از انگشتان دو دست نمیگذرد آئینه جمال ذات غیبی و از مقربان در گاه و پرده داران حریم کبریائی هستند الخ».

حالا که خودمانیم این جمله اخیر را هم از ترس منقدان خام و ایراد گیریهای مردم افزوده ام والا حرف حق همین است و بس که هوالباقی و کل شیئی هالك و برایم یقین حاصل شده است که حتی تاریخ هم جز اینکه بمامیآموزد که از تاریخ چیزی نمیآموزیم سودمهم دیگری ندارد و با فرموده شیخ روزبهان موافقم که فرمود :

تا چند سخن تراشی و رنده زنی تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گریک سبق از علم خموشی دانی بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی

اگر خود پرستی و رغبت بخودنمائی نبود قلمها از کار میافتاد و زبانها خاموش میشد و سکوت مقدس و پاک جای آنرا میگرفت و همه میفهمیدیم که « خامشی بحراست و گفتن همچو جو » افسوس که ضعف انسانی نمیگذارد راحت باشیم و مردم را آسوده بگذاریم و با آنکه خوب میدانیم که بقول شاعر « نسخه مغلو ط عالم قابل اصلاح نیست + وقت خود ضایع مکن بر طاق نسیانش گذار » دست بردار نیستیم و لوح و قلم را بسته بگردش قلم بیمار و ناتوان خود می پنداریم و شخص من با آنکه متوجه این نکات هستم و « زاندر و نم صد خموشی خوش نفس + دست بر لب مینهد یعنی که بس » باز دست بردار نیستم و مدام طومار عمر را سپاه میکنم.

عقدۀ موسیقی

جمال زاده به موسیقی چندان علاقه ندارد. بی علاقه‌گی به موسیقی در او عقدۀ ای تولید کرده است که همیشه آزارش میدهد وقتی که از او برای نخستین بار سؤال کردم به موسیقی علاقه دارد یا نه، دیدم ابراندوه چهره اش را فرا گرفت و جوابی بمن نداد وقتی که سؤال راطی نامه‌ای تکرار کردم، جواب داد «چنانکه می‌دانید خودم قدری نقاشی می‌کنم و در نقاشی بی سر رشته نیستم و از نقاشی خوب لذت می‌برم. از شعر خوب هم لذت می‌برم و تقریباً مدام مشغول مطالعه اشعار هستم و گاهی غصه خورده‌ام که طبع شعر ندارم به خاطر می‌آید در کودکی که با پدرم تنها در يك اطاق می‌خوابیدیم شبی صدائی مرا بیدار کرد. نیمه‌های شب بود ولی پدرم هنوز نخواست بیدار بود در صورتیکه اهل خانه همه در خواب بودند. پدرم را دیدم با شب کلاه و عینک بچشم، کتابی در دست دارد و تنها دارد میرقصد و شعر می‌خواند معلوم شد دیوان حافظ را می‌خوانده است و بجائی رسیده است که دامن از کفش رانده و از فرط ذوق و لذت برقص آمده است من هم بی نصیب ازین ذوق و وجد نمانده‌ام ابیات خوب و با معنی را ورد زبان می‌سازم و مدتها می‌چشم و لذت می‌برم. از شر خوب هم لذت می‌برم مخصوصاً اگر خودم ساخته باشم. از زیبایی طبیعت هم

بسیار لذت می برم و رنگهای خزانی را بخدمستی دوست می دارم گل و میوه را هم دوست میدارم. میوه را روی درخت می پرستم: از بچه قشنگ و حتی زشت خیلی خوشم می آید و بچه های زیادی دوست و رفیق دارم که همه مرا عمو میخوانند. از پرندگان بی نهایت خوشم می آید. از شبهای ستاره دار و از ماه و آب و آج دریا و صاف دریاچه و مخصوصاً از بیابان بی آب و علف و دریا مانند لذت بسیار می برم و کار بجائی کشیده که گاهی خیال می کنم قبل از این زندگی. زندگی دیگری داشته ام و تازی بوده ام و مانند تازیهای سفید و لاغری که در صحرای عربستان دیده ام خودم هم يك تازی و یلان و سرگران بوده ام از صورت زیبا خیلی خوشم می آید و زیبایی صورت را مانند شراب کهنه قطره قطره مینوشم برای من زیبایی صورت بسته به لطافت و نازکی اعضای صورت است نه آنچه عموماً شعرای مادر و صف حسن صورت گفته اند تنها چیزی که اسباب غصه ام شده و سالیان دراز است که مرا آزار میدهد این است که اهل موسیقی نیستند و از موسیقی آن اندازه لذتی را که بعضی اشخاص موسیقی دوست و موسیقی شناس میبرند نمیبرم. در خاطر دارم با همین زنم هنگامی که در برلن بودیم و هنوز زن من نشده بود برای اپرا (اپرای محله شارلوس بورك) دو بلیط آ بونه خریدیم که ماهی دوبار بدانجا برویم و موسیقی گوش بدهیم. از بس موزيك واگنر سر و صدا داشت هر دو خسته و بیزار شدیم ولی پهلوی من در سمت راست پیر مرد موقری باموهای سفید ابریشمین همیشه همان شبهائی که مامی رفتیم او

جمالزاده و افکار او

هم میآمد و تنها می نشست و باولع تمام گوش میداد و گاهی اشکش جاری میشد و به هق و هق میافتاد و ابداً اعتنائی بما و اطرافیان خود نداشت و در عالم لذت غوطه ور بود غبطه می خوردم که مثل او نیستم و از موسیقی باندازه او (و حتی نصف و ثلث و ربع او) لذت نمیبرم. نزد خودم حقیر و شرمزده بودم، یادم است شب یگری در همان برلن غلام حسین خان مین باشیان که حال در آرتش مقام بلندی دارد و آنوقت در برلن شاگرد دولتی بود (شاگرد وزارت جنگ) و در تحت سرپرستی خودم با سایر شاگردان دولتی که زیاد بودند درس موسیقی (ویولون) می خواند، وقتی تصدیق نامه گرفت، بنامش یک شب کنسرت بدهد و برای من و نامزد من (زن امروز) بلیط فرستاد و ما هم رفتیم؛ در خاطر دارم که بیچاره مین باشیان لباس مناسبی نداشت و لباسی قرض کرده بود و داستانی داشت. ارقضا آنشب انشتین معروف هم آمده بود و مورد توجه همه بود ولی خودش بی خبر از دنیا و مافیها غرق لذت موزیک بود. در پهلوی ما دختر آلمانی جوانی (بیست و دوسه ساله) که تنها نشسته بود، وقتی موسیقی شروع شد کم کم تغییر حالت داد و چنان از شدت لذت میگریست که گوئی عزاداری میکند. من باز خود را سخت بحال بی خبری و محرومیت خودم مغموم و شرمزده و توسری خورده احساس کردم و بگذشته و زمان کودکی خودم لعنت فرستادم. صرف نظر از عزا و تعذیه در تمام دوره طفولیت سه چهار بار بیشتر موسیقی نشنیده بودم. یکبار زنی از خویشاوندان از طهران باصفهان آمده بود و وزیر کرسی نشسته بودیم و من خیلی طفل بودم

جمالزاده و افکار او

و این زن برای مادر من و زنان دیگر با آواز خوبی که داشت تصنیف‌های مردم‌طهران را می‌خواند. خوب یادم است که این تصنیف را می‌خواند. بیا بریم تاملی خوریم، شراب ملک ری خوریم، حالا بخوریم کی خوریم، برای من سخت‌تازگی داشت و خیلی خوشم آمده بود و هرگز فراموش نکرده‌ام. شب دیگری باز در همان شهر اصفهان دختر یکی از خاله‌هایم (باصفهانی دایز می‌گویند) بشوهر می‌رفت. مردها درهای اطاق را سخت بسته بودند که مبادا صدا بیرون برود و مردم محله و آخوندها خبر بشوند و غوغا راه بیندازند و یکنفر آواز می‌خواند و دیگری تار می‌زد و ما بچه‌ها آهسته در پشت درها مخفی شده گوش می‌دادیم. دفعه سوم که موسیقی بگوشم رسید پس از عزیمت از اصفهان بود که از دست ظلم و تهدیدهای ظل‌السلطان و آقا نجفی بامادر من فرار آبا دلیجان و با کمک دائی‌ام میرزا حبیب‌الله خان (که بعدها فرزند خوانده شد و پدر فرزاده‌ها و مسعود فرزاد است) بطهران آمدم. روزی در شمیران در پشت باغ کامرانیه موسیقی نظامی می‌زدند و یادم است که تصنیفی را که در آن زمان معروف بود می‌زدند و از این قرار بود: «بچه‌ملا بخدا، ای بخدائیت قسم، ای بخدا. نیت قسم. بکمر بند طلا، ای بطلائیت قسم، ای بطلائیت قسم». خیلی خوشم می‌آمد. از آن پس پدرم مرا برای درس خواندن به بیروت فرستاد در آنجا وارد مدرسه کشیش‌ها شدم و روزی خبردار شدم که کشیش سالخورده سفیدموئی درس موسیقی می‌دهد. نزد او رفتم و گفتم من می‌خواهم موسیقی یاد بگیرم. مرا امتحان کرد و یادم است بزبان فرانسه گفت: «تو گوش

جمالزاده و افکار او

نداری، خیلی تعجب کردم که چطور گوش ندارم ولی بعد معلوم شد مقصودش این است که قوه سامعه‌ام برای فرا گرفتن موسیقی مستعد نیست. حق با او بود. از لذت موسیقی محروم مانده‌ام و گاهی که در کتاب‌ها می‌خوانم که فلان کس چنان از موسیقی محظوظ گردید که مثلاً دیوانگان سربکوه و صحرای گذاشت و سرمست شد سخت غبطه می‌خورم و خود را کاملاً محروم و مهجور و از ارث و امانده و بقول فرانسویها «رز رینه» می‌یابم و بطالع خود تقریباً می‌کنم، باید قطعه‌ای را چند بار شنیده باشم و از موسیقی سبک باشد یعنی مثلاً از موسیقی سازانی مانند وردی یا پوچینی و یا بیزه باشد تا بتوانم از آن لذت ببرم بخصوص اگر متن و عبارت آنرا هم یاد گرفته باشم تا زیر لب زمزمه کنم خداوند هیچکس را از احساس لذت محروم ندارد که بدترین عقوبت‌هاست و خوشبخت بچه‌ای که خدا با او حس کسب لذت داده باشد و محیط کودکی هم استعداد او را تقویت نماید.

عقیده جمالزاده در باره ترجمه

جمالزاده در باب ترجمه نظر مخصوصی دارد که مکرر در ضمن مقاله‌های خود و یا در جواب پرسش نامه‌ها بیان نموده و در مقدمه کتاب «هفت کشور» با تفصیل بیشتری تشریح کرده است. وی رویهمرفته معتقد است مادامی که ایرانیان دارای سواد کافی نشده‌اند و با عادات و رسوم مردم سایر جاهای دنیا بقدر کافی آشنائی پیدا نکرده‌اند مترجم باید کتاب و نمایشنامه‌های فرنگی را طوری ترجمه نماید که خواننده ایرانی بفهمد و خوش بیايد و کسل و خسته و زده نشود. پس در حقیقت می‌توان گفت که جمالزاده طرفدار «آداپتاسیون» است و یا به قول خودش «روسازی» است و می‌گوید: «مقصود از این نوع ترجمه این است که مترجم در موقع ترجمه معنی متن اصلی و مقصود نویسنده را در مد نظر گرفته حتی المقدور با رعایت ظاهر و باطن یعنی عبارت و معنی تصرفات مختصری در زمان و مکان و اسامی اشخاص بنماید و مثلاً طهران را بجای پاریس و امروز را بجای چهل سال پیش بگذارد و با اشخاص اسم و قیافه و حرکات و سکناتی که با محیط تازه متناسب باشد و نکات حکایت را تا حدی که محیط تازه ایجاب می‌کند رنگ و صبغه خودمانی دهد بدون آنکه

جمالزاده و افکار او

باستخوان بندی و بارکان مهمه حکایت و بطرز و اسلوب متن اصلی دست بزند، جمالزاده نمونه این نوع ترجمه ها را در ترجمه یکی از داستانهای آنا تول فرانسه بعنوان «قصه رجبعلی» نشان داد که اولین بار در مجله «مهر» منطبعه طهران (شماره مهرماه ۱۳۱۶ هـ ش) (بیست و شش سال قبل) بطبع رسید. نمونه بارز دیگری از این نوع ترجمه ها در نمایشنامه «خسیس» از نمایشنامه های مولییر نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی دیده می شود (از انتشارات «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» شماره ۴۸. در سنه ۱۳۳۶ ش) (صفحات ۷۹ تا ۸۳) و چنین شروع می گردد :

«بنام خداوند دیان و منان که دهنده است و پس گیرنده . سر آغاز هر قرارداد و مقاوله و دیباجه هر دادوستد و معامله ؛ بحکم چرتکه تقدیر ازلی و بامر سبجه و چوب قطع تدبیر و تمهید ابدی ، بطوریکه در دفتر سوداگری خلقت و در دستک بده و بستان احدیت مذکور و مسطور آمده است حمد و ثنای برون از حد و قیاس خالق بی چونی است که هر عزت و ذلتی باراده او بسته و سرمایه هر سرمایه داری درید قدرت و اختیار اوست ، و امان دهنده سریع الحسابی که بدون کمترین راجح و تنزیل بحزن و انس و دیو و پری جان و روانی داده است و بمصدق فاذا جاء اجلکم لایستأخرون ساعة لایستقدمون بدستیاری یار و مباشر بی عدیل و نظیری چون عزرائیل که مانند طلبکاران سیلا خوری گوشش شنوای هیچ عذر و پناهه ای نیست بدون سرموئی تحلف و لمحة لعینی تأخیر و تعویق طلب خود را رأس ساعت مقرر و مقدر پس میگیرد ، بخشنده بی نیازی که گاو صندوق مشیتش

جمالزاده و افکار او

راهبچ کلید بیگانه‌ای (حتی کلید ارتشاعو اخلاص) نمیگشاید الخ.

در همین نمایشنامه «خسیس» درجائی که وام‌دهنده می‌خواهد بجای پول نقد پاره‌ای اسباب بوام گیرنده بدهد جمالزاده در حاشیه تذکر داده است که «اگر بخواهند این نمایشنامه را در ایران نمایش بدهند بهتر است اقلام اینصورت را تغییر بدهند (لا اقل بعضی اقلام را) و در عوض چیزهای ایرانی از قبیل شال و کلاه و خرقة و پوستین و تسبیح و سرو و غاشیه و قبل منقل مرصع و این نوع چیزها را داخل کنند» و مقصودش اشیائی است که دیگر زیاد مورد استعمال نیست و وام‌دهنده بی‌انصاف می‌خواهد بجای پول نقد آنها را آب کند و یقه‌خود را از دست آنها خلاص سازد.

جمالزاده برای نمونه ترجمه خوب بترجمه نمایشنامه «مردم-گریز» (میزاتروپ) از آثار همین مؤلییر سخن میراند که میرزا حبیب اصفهانی در نود و چهار سال پیش (در ۱۲۸۷ هجری قمری = ۱۸۶۹ میلادی) ترجمه کرده و بچاپ رسانیده است و مثلاً اشعاری که ترجمه تحت‌اللفظی آن بفارسی ازین قرار می‌شود:

اگر پادشاه شهر بزرگ خود پاریس را بمن می‌داد و اگر بنا می‌شد که من از محبوبه‌ام جدا بشوم من پادشاهانری میگفتم پاریس خود را پس بگیر. من محبوبه‌ام را بیشتر می‌خواهم، ای دل من محبوبه‌ام را ترجیح میدهم.

و مترجم زبردست همین قطعه را ازین قرار ترجمه کرده است:

گر بیک موی ترك شیرازی بدهد پادشاه بمن شیراز

جمالزاده و افکار او

گویم ای پادشاه گر چه بود شهر شیراز شهر بی انباز
ترك شیراز کافی است مرا شهر شیراز خویش بستان باز (۱)
با اینهمه جمالزاده در شرحی که دایر بر ترجمه نوشته افزوده است
که «امید است که مردم مملکت مارفته رفته از حیث فهم و معرفت بجائی
برسند که مترجمان ما محتاج باین نوع ترجمه ها و حتی ترجمه آزاد و
«آداپتاسیون» و یا «روسازی» و این قبیل تصرفات پر خطر نباشند که
البته اگر بر اساس ذوق سلیم و طبع مستقیم صورت بندد اسباب اغتشاش حواس
خوانندگان و تخریب و استحاله افکار و مقصود و مراد نویسنده و در حقیقت
اسباب خیانت و موجب ظلم و ستم ناحق در باره آنانست».

۱ - رجوع شود بمقدمه (هفت کشور) و به (کشکول جمالی) (کانون

معرفت - طهران ، ۱۴۳۹ ش .) جلد اول ، صفحات ۲۱۴ و ۲۱۵

شیوه انتقاد *

اساساً نقد کتاب (اگر مقصودتان نقد کتاب ادبی باشد و الا برای موزیک و نقاشی و مجسمه ساری و تیاترو علوم و شعبات دیگر فعالیت های فکری انسانی شرایط متفاوت و دگرگون می گردد و همانطور باید باشد که خودتان در پرسش نامه خود در سطر اول مذکور داشته اید یعنی :

« دقیق و عالمانه و از غرض و هوس بدور و با انصاف و اعتدال همراه باشد و چگونگی مضامین کتاب و ارزش آنرا چنانکه هست نمایان سازد »

چنانکه سابقاً نیز در جواب پرسشهای « راهنمای کتاب » در باب ترجمه ادبی متذکر گردید در خصوص انتقاد ادبی کتابهای بسیار بزبانهای خارجی نوشته شده است و ترجمه آنها بزبان فارسی بطبع و نشر آنها خدمت بس عالی بادییات ما خواهد بود . اولین اقدام را در این راه آقای زرین کوپ با انتشار کتاب بسیار نفیس خود « نقد ادبی » برداشته است و مطالعه دقیق این کتاب گرانها بر هر کسی که برای

* این گفتار قبلاً در « راهنمای کتاب » انتشار یافته است .

انتقاد کتانی از کتابهای ادبی قلم بدست میگیرد لازم است والبته بسیار سودمند خواهد بود که قدم دوم راهم خودایشان بردارند یعنی یکی از بهترین کتابهای فرنگی را درباب انتقاد ادبی ترجمه نموده بچاپ برسانند تا اکرام عمیم ایشان جامه اتمام ببوشد .

درضمن همان جواب خود در باره ترجمه پاره ای از نظریات و عقاید خودم را درخصوص انتقاد هم بعرض رسانده بودم باز مجمله آنچه را بفکرم میرسد (هر چند درین زمینه ناشی و تقریباً نادان بودم و مطالعه و تمرین و در دستم بکلی ناکافی و ناشاداست) برایتان در ذیل می نویسم نقاد کتابهای ادبی باید خود تا حدی ادیب باشد . متقدمین با شرایط ما ادیب بودن را نشان داده اند و آنچه را نظامی عروضی درین باب نوشته است همه می دانند ولی آن شرایط امروز برای جوانانی که در مدرسه باید صدها چیز دیگر را هم غیر از آنچه مستقیماً مربوط بعلم ادب است فرا گیرند و سالها شب و روز مشغول تحصیل مواد بر نامه بسیار سنگینی هستند . امکان پذیر نیست و لهذا باید دور آنرا خط کشید و تنها آن را برای جوانان معدودی گذاشت که بسائقه ذوق و بحکم فطرت شیفته ادبیات ار نظم و شر هستند و اوقات خود را منحصرأ (یا تقریباً بطور انحصار) بکارهای ادبی مصروف می سازند .

نقاد کتابهای ادبی باید مقداری کتابهایی را که بزرگان تعدادی بر انتقاد کتابهای ادبی نوشته اند و شهرت دارد خوانده باشد و در این امر تنها بیک شیوه از شیوه ها و بیک از مسلك های معروف قناعت

جمالزاده و افکار او

نماید. مقصود این است که مثلاً گروهی از منتقدین بنام طرفدار « او
 بژ کتی ویسم» یا بقول حضرت آقای تقی‌زاده طریقه آفاقی هستند در
 صورتیکه دسند دیگر هوادار سبک « سوژ کتی ویسم» یا انفسی هستند و
 عقل حکم می‌کند که اگر منتقدی بتواند این دو سبک را با هم بیامیزد
 بطوریکه مراعات توازن هم شده باشد ممکن است نتیجه کارش بهتر از آب
 در آید. اخیراً می‌خواندم که کتابی در خصوص زندگی و آثار نویسنده
 مشهور ایرلندی جمز جوینس نوشته شده است و چون جوینس در ضمن
 یکی از کتابهای خود نوشته است که در کودکی هنگامی که هنوز در
 مملکت خود میزیسته است در جلو خانه مسکونی آنها چند درخت بار-
 دار است آن کسی که در صد نوشتن ترجمه حال او بوده است با ایرلند
 مکاتباتی نموده است تا معلوم شود آیا آن درخت تاجه رختی بوده است.
 این سبک انتقاد که سنت و (۱) نقاد مشهور فرانسوی را از موسسین و
 مروجین آن میدانند طرفداران بسیار دارد و مربوط است با اصولی که
 حکیم و مورخ و منتقد معروف فرانسوی تن (۲) طرفدار آن بوده و عبارت
 است از اینکه آثار ادبی و هنری رویهم رفته مخلوق عوامل سه گانه
 نژاد و محیط و زمان می‌باشند.

سبک دیگر انتقاد که در فرانسه آناتول فرانس و همچنین
 ژول لومتر (۳) را از نمایندگان مبرز آن میتوان بشمار آورد (از شما

(۱) Sainte Beuve (۱۸۰۴-۱۸۶۹)

(۲) H Taine (۱۸۲۸-۱۸۹۳)

(۳) Y. Lemaitre (۱۸۵۳-۱۹۱۱)

جمال زاده و افکار او

چپه پنهان راقم این سطور هم در مقاله های انتقادی بسیار ناقص و ابتر و ناشیانه خود آں راه را پیموده است) سبکی است که احساسات منقد را در کار انتقاد و داوری حق مداخله میدهد و مغز و لب معنی و مطلب را که مقصود و منظور نویسنده بوده مورد توجه مخصوص قرار میدهد و رویهمرفته بقول طلاب خودمان «من قال» راحتی المقدور کنار نهاده به «ما قال» می پردازد و منتقدین خودمان هم عموماً همین طریق را پیموده اند و مثلاً آنچه در باب گفته ها و عقاید منصور حلاج برای ما باقی مانده و در دست است از آنچه درباره جزئیات زندگانی و دوستان و رفقا و پدر و مادر و همسایگان او می دانیم بیشتر است مقصود ازین روده درازی این است که نقاد ادبی باید درین رشته کار کرده باشد و کتاب خوانده باشد و ورزیده و بینا و دانا باشد همچنانکه نجار هم اگر شاگردی نکرده باشد و از اصول فن نجاری بی خبر باشد نمیتواند نجار باشد.

منقد ادبی باید حکم شاهد عادل و صادق و مؤمنی را داشته باشد در محاکم قضائی و مذهبی یعنی باید جایز شرایط اساسی شهادت دادن باشد. همه میدانیم که این شرایط عبارت است از راستگوئی و حقیقت پوئی و بی غرضی و بی مرضی و سعی و جهد در طریق کشف حقیقت و خلاصه آنکه باید فرض نماید که نویسنده کتاب را نمی شناسد و نمیداند بچه حزب و بکدام دسته ای بستگی دارد و سابقه اش چیست و شهرتش کدام است. کتابی است که از آسمان در دامن او افتاده است و باید شبرۀ فکر و قضاوت و نظر خود را در باب معانی و عبارت و سبک و اسلوب و

جمالزاده و افکار او

انشاء و املای آن بروی کاغذ بیاورد صرف نظر از اینکه خوانندگانش چه خواهند گرفت و چه فکر خواهند کرد، آیا تفرینش خواهند گفت یا آفرینش خواهند خواند، مسلم است که انجام این شرایط «مردی میخوهد او گاو آهن» و کاربنده و امثال بنده نیست ولی رویهمرفته میتوان گفت «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار» از اینها همه گذشته یکی از شرایط عمده انتقاد این است که منقد پیرامون فضل فروشی کسالت - آمیز و بیمزه نگردد که بدترین عیبهای مرضهاست و بوی کوفت و آکله می دهد.

بعقیده بنده در محیطی مانند محیط امروزی ما ایرانیان که با سواد و کتابخوان کم داریم و نویسندگان عموماً در مقابل رنج و زحمتشان پاداش بسیار ناقابلی بدست می آورند (اگر پاداشی در میان باشد) مأیوس ساختن نویسنده تعریف زیادی ندارد و نقاد باید لطف و تشویق و مروت و چشم پوشی را هم تا آنجائی که با شرایط اساسی انتقاد که هر کس رکن کار است جور می آید از نظر دور ندارد.



اگر بخواهیم مندرجات بالا را خلاصه نمائیم می گوئیم که نقاد باید با فضل و ذوق و با معرفت و ادیب باشد و کناهای بسیاری از خود - مانی و بیگانه خوانده باشد و کتابی را که می خواهد انتقاد نماید بدقت مطالعه نماید (البته بشرطی که کتاب بمطالعه و انتقاد بیرزد) و اگر با عقاید و آراء و افکاری مواجه گردید که با مال خودش جور نمی آید

جمالزاده و افکار او

و نمی خواند و یا با انشائی رو برو شد که با سلیقه اوسازگار نیست تعجیل را در اظهار نظر روا ندارد بلکه اساساً اهل شك و تردید باشد و بداند که هر عقیده و نظری در دنیا طرفدارانی دارد و برای اثبات آن دلایل و براهینی میتوان تراشید و با يك نه گفتن و دو سخن ناسزائی که برسم طعن و طنز و تمسخر و تحقیر بگوئیم بآسانی از عهده رفع اشتباه و اصلاح خطا (یا آنچه اشتباه و خطا پنداشته ایم) نمیتوان برآمد و چون خودمان بفکر و رأی خودمان اعتقاد و ایمان داریم نباید تصور نمائیم که تمام مردم دنیا بسهولت استدلال ما را می پذیرند و ما میتوانیم حرف خودمان را به کرسی بنشانیم. هرگز نباید فراموش نمود که وقتی گلیله بمردم میگفت خورشید بدور زمین نمی چرخد و زمین است که بدور خورشید میچرخد حتی مردم دانا و باانصاف نمیتوانستند ادعای او را بپذیرند و در دل او را دیوانه و مختل المشاعر بشمار میآوردند در صورتیکه حق با او بوده امروز نیز در عالم فکر و رای و حکمت و ادب و سیاست و تمام مواضع و علوم و فنون و زمینه های دیگر ممکن است سخنانی بگوشتان برسد که خبط و خطای کامل بنظر درآید ولی ضمناً همیشه باید احتمال داد که شاید که فردا حقیقت و حجت آن بر عالمیان روشن و آشکار و مبرهن و محقق گردد.

غیضی از فیضی

مجموعه سخنان شیوایی که بعد از این نقل
میشود فوق از د سروته يك کرباس ، و د شاهکار ،
و د دارالمجانین ، و د راه آب نامه ، و د قلنشن
دیوان ، و د غیر از خدا هیچکس نبود ، اقتباس
شده است .

فیضی از فیضی

مردم این خاک بقدری بظلم خو گرفته اند که تصور می کنند همه جای دنیا همینطور است و هر آدمی باید بزیردست خود زور بگوید و از بالا دست خود زور بشنود هیچکس نمیخواهد باور نماید که در روی کره زمین مردمی بمظلومی و بیچارگی ما مردم ایران پیدانمیشود . تاریخ ظلم از این دیار کهنه نشود هیچ کاری روی اصلاح بخود نخواهد دید و همیشه همین آتش خواهد بود و همین کاسه یعنی قانون اساسی کار کردن خر و خوردن یابو که در سرتاسر این مملکت جاری و ساری است برقرار خواهد بود و هر خاکی هم بسرمان بر بزم و هر جانی هم که بکنیم از مشروطه درست کردن و مجلس عدالت و مساوات برپا ساختن گرفته تا تنظیم مالیه و تأسیس قشون و حتی تعمیم معارف و تکثیر مدارس همه بی فایده و بلا ثمر خواهد بود و تنها فرق معامله این میشود که امروز مردم بیسواد ی اسیر و ذلیلند و فردا مردم مدرسه رفته و تاریخ و جغرافی دانی ذلیل و اسیر خواهند بود و بس و حتی شاید بملاحظه همین کوره سواد و معرفتی که بدست آورده اند تأثیر ظلم و بیاداد در آنها سخت تر و تلخ تر و جانفرساتر هم باشد .

بمردم باید فهمانید که ضرر و خطر آدم ظالم از ضرر و خطر گرگ و گراز و شغال و مار واقعی بر مراتب بیشتر است و همانطور که با جانوران درنده وسیع دشمنند با آدم ظالم هم خواه عمامه بسر باشد خواه مکتلا دستمال بگردن باید دشمن باشند .

وقتی پای شکم در میان آمد حاجت هیچ استخاره نیست .

جمالزاده و افکار او

... گفتم : « نماز يك ركعتی هر گز بمر خود ندیده و نشنیده بودم »
گفت : با خدا روده درازی بی حاصل است . اینقدرش از راه ایمان و اخلاص
بود و از آن بیش رنگ و بوی تعبد و تقلید خواهد داشت مگر فرموده اند
(خذوا النایات و اتركوا المبادی .)

هزار جور آه داریم . همانطور که انسان اگر بدون هیچ مقدمه سنگی
بسرش بخورد آخ میگوید همانطور هم در صدها و هزارها مواقع مختلف بدون
اراده و بلا قصد باد در سینه اش می پیچد و شکم اندکی فرو میرود و از راه گلو
این صدای بی صدا که اسمش را آه گذاشته اند بیرون میجهد درست مثل مرغی
است که مدت ها در قفس سینه حبس بود و اینک مفذی پیدا کرده بال و پر زنان خود
را بجانب عالم آزادی می اندازد .

مملکت ما کوئی ضرابخانه حرف مفت ذدن است .

در این مملکت (مقصود ایران) همینقدر کافی است که آدم زیر بعضی
قیود پوسیده را بزند تا درهای نعمت و دولت برویش باز بشود . در این مرز و بوم
تنها دماغ آنهایی چاق است که بهترین شغلها یعنی شغل شریف کار چاق کنی را
اختیار کرده اند . اگر می خواهی نانت توی روغن باشد و پیش این مردم عزیز
و محترم باشی باید آستین را بالا بزنی و با سم تجارت مشغول قاچاقچیکری بشوی
اینجا را سرزمین بند و بست و پخت و پز و اقلیم حقه باری و کلاه برداری می گویند .
وای بحال آدم ساده لوحی که با سم اخلاق و درستی و شرافتمندی باطناب الفاظ
بچاه این مخلوق بی همه چیز بیفتد . حالا وقتی می گویم بی همه چیز خیال نکنید
مقصودم خانه و باغ و اتومبیل و دهشش دانگ و حسابهای چاق و کلان در بانکهای
داخله و خارجه است . جانم ، مقصودم همان چیزهایی است که با سم دیانت و
شرافت و انسانیت در همه جای دنیا و در هر وقت و زمانی مقدس و محترم بوده و
هنوز هم شاید باشد .

خمیره اولاد آدم با نفهمیدن سرشته شده و نفهمیدن هم مثل نفس کشیدن و

جمال زاده و افکار او

پیرشدن و مردن از اصول اساسی تکوین انسان است . گاهی جرقه‌ای در مقابل چشمان میدرخشد و ذوقها میکنیم که مجهولی بر ما معلوم شده است ولی بزودی ملفت می‌شویم که از هزار جامهٔ تودرتوی که مانند قشرهای پیاز پیکر جهالت را پوشانیده تنها ورقه نازک پوسیده‌ای افتاده فوراً ورقه کلفت و زمختی جای آن را گرفته است و نادانی و تحیر بصورت دیگری جلوه گر شده است .

تصور میکنم بی‌معنی‌ترین کلمه‌ای که تا بحال از دهان بشر بیرون آمده همین کلمه « آفریدن » باشد که هزاران سال است احدی نتوانسته برای آن معنائی پیدا نماید و هزاران سال دیگر هم پیدا نخواهد کرد و آنکهی هر چه نابلتی هم میداند که اگر ما و عالم را خدائی آفریده است برای منظور خود آفریده نه برای چشم و ابروی ما از بیکهای نادان و از خود راضی . در این صورت هر چه در این خصوص بگوئیم و فکر بکنیم بی‌حاصل و فضولی محض است و بس .

آنچه که اسمش را سعادت گذاشته‌اند از لذات معمولی گذشته قبائی است که فقط با سوزن نیکی و خدمت و با خ شققت و تیمار بخلق الله میتوان دوخت .

سعادت علف خود رو نیست ... سعادت هم مثل علم و سواد و ثروت است و باید سر زلفش را بجد و جهد بدست آورد .

سعادت نیز مانند سیم رخ و کیمیا واقماً گوهری است نایاب و اگر هم پیدا شود مثل قوطیهای خاتم مرکب است از هزار تکه‌های خرد و رنگارنگ که سوار کردن آنها کار حضرت فیل است .

درویش پای رونده و دست دهنده و چشم بیننده لازم دارد .

دنیا پر است از علمای جاهل و جهالای دانشمند .

کسانیکه مدام خود را محتاج رهبر و پیشوا و پیرو مرشد میدانند هیچوقت

جمالزاده و افکار او

بجائی نخواهند رسید .

مرد باید بروی پای خود بایستد .

سعی کن دارای پای پو یا چشم بینا باشی تا احتیاجی به عصا و دلیل نداشته باشی که چشم بینا بهتر از سیصد عصاست، و همانطور که گفته اند ای خوش آن رهرو که در راه طلب بی رهنماست .

اگر درست تو نخ قلیان رفته باشی تصدیق خواهی کرد که مظهر تام و تمام همه رشته های صنایع مستظرفه است مثل پرده های نقاشی ، رنگهای گوناگون و دلربا دارد ، مانند مجسمه اندام و شکل و هیکل زیبا و شیوا دارد ، از نظر موسیقی نغمه ها و مقامهایی دارد که مثل آواز لالائی مادران و ترانه دایکان از همان عهد کودکی و گهواره خوایی نشاط بخش دل و جان هر زاده و پرورده این آب و خاک است . خاکستر سفیدی که بر فراز آتش می نشیند بنرمترین باد مانند شکوفه بهاری و کبوتران حرم پرواز می آید و انسان را پیاد خاطرهای گذشته و باد شده و بهوا رفته می اندازد ...

... مگر صدمبار نخوانده و نشنیده ای که در این دنیا هر کس عینکی چشم خود دارد و همه چیز را بر نك آن عینك می بیند . پس چرا باز در مقابل این مسئله واضح چون خربگل فروماندی . مرد حساسی مگر تا بحال کور بوده ای و متوجه نشده ای که نه تنها صفات و خصائل انسانی بلکه کلیه امور و قضایا بر حسب آنکه آنها را با عینك سفید یا با عینك سیاه بنگری رنگشان تغییر مینماید و هر حسنی بصورت قبح و هر هنری بشکل عیبی در می آید و برعکس قبايح و زشتیها بر نك حسن و جمال جلوه گر می گردد چنانکه فی المثل سخاوت بشکل ولخرجی در می آید و شجاعت بصورت دیوانگی و تهور و نجات بصورت بیعرضگی ، غیرت نام حسادت را میگیرد و ثبات قدم با سم تعصب در می آید و گذشت ، بیغیرتی تعبیر می گردد و استغناء طبع بلا با لیکری و صرفه جوئی به خست و لثامت قس علیهذا تمام صفات دیگر .

دیدم مبحث جنون براتب وسیع تر از آن است که تصور کرده بودم .

جمال زاده و افکار او

بیابان پهناوری است که صد بهرام و صد لشکر بهرام در آن ناپدید میگردد .
کیفیات و عوارض باندازه ای است که عمر انسانی برای تحقیق و مطالعه نصف آن
هم کافی نیست . سرزمینی است که ایمان فلک رفته بیاد . چه بسا مطالب بلند و
نکات دقیق که عقل ابتر و فهم کند و خرف من و صد چون من از دریافت آن عاجز
است . مرغ کآنجا رسید پرانداخت ،

جنون دریای متلاطمی است که چشم کوتاه بین ماهرگز بکشاکش و جزر
و مدهایی که پیوسته در اعماق آن درکار ایجاد و زوال است ، نمیرسد .

میتروسم آزادی هم مثل بسیاری از چیزهای دیگر از جمله توهیات مغز
خراب و عقل اسقاط و محال اندیش انسان باشد .

آیا خیال نمیکنی که کون و مکان بمنزله مدفوعات و فضولات قدرت نامنتهائی
باشد ؟ اگر در میدان جوگان بازی دنیا تمام نوع بشر قدر و منزلت یک گوی چوبی
قراضه ای را داشته باشد (و هرگز ندارد) تازه سهم و نصیبش از آن بازی
توسری خوردن و ویلان و سرگردان از این سو بدان سو دیدن چیز دیگری نیست .

« من نه فیلسوفم و نه زیاد بفلسفه (بمعنای اصلی این کلمه) اعتقادی دارم
فلسفه را اگر متکی بعلم و تجربه نباشد یک نوع وررش فکری بسیار لذت بخشی
میدانم که گود در ورخانه اش صفحه پهناور کیتی است و پهلوانان فکر و اندیشه و
نوجگان خیال و تصور بجای میل و کباده در آنجا بامسائل عرشی و فرشی بسیار
کلانی ارقبیل کرفیکون و وجود و عدم و آفرینش و آغاز و انجام و زمان و مکان
و ابد و ازل و جبر و اختیار بازی میکنند و خود را سرگرم میدارند ...

خلاصه آنکه فلسفه را رویهمرفته عبارت از کاخی بلند و ضخیم ولی کاغذی
و تو خالی می بینم که هر یک از بانیان و مؤسبین عمده آن از راه دیگری و با طریقه
واصول و استدلال تازه (یا تازه نمائی) میخواهد باثبات برساند که پیشینیان
راه خطا رفته و درست بکنه مطلب نرسیده اند و راه واقعی راهی است که او
نشان میدهد . »

جمالزاده و افکار او

خوشبختی واقعی را هم مانند راستی و پاکی و بی غل و غشی و خیلی چیزهای ممتاز دیگر خداوند مختص اشخاص ساده‌ای ساخته که در عین نیکبختی از نیکبختی خود بیخبرند .

چون نیک بنگری دنیا و مافیها را چون ترازویی خواهی یافت که سنگش گرسنگی و پارسنگش شهوت است . پر کردن معده و خالی کردن کیسه شهوت جزر و مد این قلزم بی نام و ننگ هزار رنگی است که اسمش زندگی است .

میگویند هزار و یک نهر در زاینده رود می‌ریزد . اصفهانی هم برای خودش زاینده رودی است و موجودی است که خدا مثل و مانندش را کمتر خلق کرده است کمتر کسی در دنیا توانسته مثل اصفهانها حساب خدا و خرما را در یک دستک و یک دفتر وارد کند و معاش را در توی یک کفه ترازو و معاد را در کفه دیگر بگذارد . اصفهانی بند باز ماهر است که یک پایش روی طناب دنیا است و پای دیگرش روی طناب آخرت و بدون اینکه خم یا برویش بیاید چشم بسته جلومی رود و از همه جلومی افتد .

عمر انسانی عبارت است از نردبان بالا بلندی که هر پله اش اشتباهی است و تازه وقتی که انسان به آخرین پله میرسد می‌بیند از دست اشتباه خلاصی یافته و به عالم مجهولات رسیده است .

صفت بارز سگ این است که از مقام سگی ترقی کرده و تقرباً نیم انسانی گردیده است و با انسان انیس و جلیس و هم منزل و هم صحبت شده است و دلیل راه کوران و پاسبان گوسفندان و رفیق راه و صدیق خلوت و جلوت او گردیده است . روزی که ما آدمیان هم نیم قدم بالاتر برویم و یک وجب بفرشتگان نزدیکتر شویم رستاخیز واقعی و معراج حقیقی شروع خواهد گردید .

دنیا عالم ضد و نقیض است خواه این ضد و نقیض ظاهری باشد یا باطنی ، من نه ، میگویم و شما « آری ، میگوئید و همین « نه ها ، و « آری ها ، مجموعشان

جمالزاده و افکار او

موسیقی دلربای معرفت و علم را تشکیل میدهد. زیروبم لازمه توازن و تعادل هر آوازی است .

وراجی و پرگوئی با شرافتمندی و فرزاسگی دمساز نیست سخن و گفتار حکم مواد شیمیائی سمی را دارد و کسی که با آن سروکار دارد باید مانند علمای شیمی دان رفتار نماید یعنی در نهایت امساك و اقتصاد بداند که اندك آن مایه نجات و زیاد آن مایه هلاك است. اگر بزنبور عسل بنگریم خواهیم دید که تادر دل گل فرو رفته و زوز می کند ولی همینکه بدانجا رسیده جان عسل را میکند نه تنها خاموش بلکه آرام هم میشود و این کلام :

این خامی ديك است که در جوش و خروش است

چون پخته شد و لذت دم یافت خموش است

کاملاً صدق پیدا می کند .

ما اصفهانها مثل منار جم جم اگر فرضاً يك عمر هم بلرزیم بار همیشه سر- جای خودمان سفت و قرص ایستاده ایم .

دمو کراسی بسیار چیز خوبی است ولی برای مردمی خوب است که همت و غیرت و حمیت داشته باشند. برای ما آدمهای سست و بزدل و لغ ملنی که بکمترین وزش باد مثل بید می لرزیم و بکوچکترین نهیب هر آقا و صاحب واربایی مانند نی خم میشویم شلاق لازم است و بس .

انسان ناوقتی حرص لذت دارد که دستش از لذت کوتاه است ولی بهمان نسبت که اسباب لذت فراهم می آید بهمان نسبت هم از شدت حرص می کاهد

در این دنیا اگر انسان گرك نباشد طعمه گرگان میگردد.

همانطور که مردها حسادت را غیرت و مقدسین نا مقدس تعصب را حمیت دین و ترسوها جبن و بی غیرتی را احتیاط نام داده اند اشخاص ممسك هم برای

جمال زاده و افکار او

تشنه قلب خود بخت و ثامت اسم قناعت می دهند که لامحاله در نزد نفس خود خجل و شرمند نباشند.

بلا شك هر آدمی در ظرف بیست و چهار ساعت شبانه روز دست کم ولو فقط چند لحظه ای نیز شده یکی از انواع بیشمار جنون که غضب و شهوت و بغض و عداوت و خست و اسراف و حسادت و جاه طلبی و دروغ و خودخواهی و وسوسه و عشق و صدمه و هزارها هوی و هوسهای گوناگون و اضطرابها و وسواسها و خلجانهای عیانی و نهانی و افراط و تفریطهای رنگارنگ از آن جمله است مبتلا می باشد.

تو نخ هر کس بروی يك تخته اش کم است و عقلش پارسنگ میبرد. اگر بنا شوده دیوانه ها را زنجیر کنند و بنکبهان بپارند قحطی زنجیر و پاسبان خواهد شد.

عقل دروازه جهنم است نه دالان بهشت.

درین مملکت (ایران) تا آدم اقتدار و زور نداشته باشد هیچ کاری را نمی تواند از پیش ببرد. باید مردم را ترساند تا بتوان از کرده شان کار کشید در این سرزمین تنها ترس عامل پیشرفت است و بس. باید زهر چشم مردم را گرفت والا نمی جنبند و بجز وراجی و منفی بافی کاری انجام نمی دهند.

تمدن حقیقی عبارت است از سعادت مند ساختن افراد از طریق فراهم ساختن اسباب رفاه و رفع حوائج آنها با رعایت توازن و تناسب معقول و متین بین مادیات و معنویات.

فساد اخلاق در اصل و مبدأ نتیجه دو کیفیت روحی است: اول ترس و خوف که عدم اطمینان و فقدان و اتکاء بنفس و تزلزل خاطر و ارتعاش مبانی و

جمال زاده و افکار او

ارکان شخصیت ناشی از آن است، دوم طمع و حرص که بنای استغناء طبع را که موجب شرافتمندی است راست نموده و از قدر و منزلت قناعت و صفای درون که سرمنشاء هر گونه سربلندی و آبرومندی است میکاهد و انسان شریف را مانند سگان گرسنه مدام نگران لقمه نان و عید و عید دیگران می نماید .

عالیترین و شادابترین میوه ای که نهال نبوغ و قریحه ایرانی در بوستان تمدن بشری بوجود آورده است همانا اول کیش زرتشت است در زمان پیش از اسلام و دوم طریقه و مذهب تصوف در دوره اسلامی .

عمله ای که برای ما خانه و مسکن میسازد خودش خانه و مأوی ندارد. کسانی که کار نمی کنند از همه سیرتر و از همه توانگرتر و توانا تر و ثروت در میان احاد و افراد مردم همان طور که هزارها سال پیش بحکم زور و غلبه و تقلب توزیع شده بود باقی مانده است. قسمت های بزرگی از زمین قابل زرع در دست کسانی است که عموماً علاقه چندانی بترقی و اصلاح زمین و زراعت ندارند و همین که خودشان عایدات خوبی داشته باشند اعتنائی به ثروت و رفاه دیگر نمی کنند و چه بسا برای اینکه عایدات خوبی داشته باشند باید از حلقوم دیگران بیرون بیاورند .

... غول بیابایی خون آدم را آنقدر میمکد تا آدم بمیرد و غول بیابانی ما مملکت های کوچک آسیائی ماشین های صنعتی غول آسای ممالک بزرگ صنعتی است که جنس خوب و ارزان بیرون میریزد و در مقابل آن محصولات ما را که تا بحال شکممان را سیر می کرد بقیمت ارزانی که خودش مقرر و معین می دارد میخرد و می برد و با دلائل بسیار منطقی بما ثابت می سازد که اگر جنسش را نخریم ، وحشی و غیر متمدن خواهیم بود .

عموماً فن تاریخ نگاری در مملکت ماثبت وقایع و اعمال و افعال شخص پادشاه بوده چنانکه حتی اسم کتاب ها را «خدای نامه» و «شاهنامه» می گذاشتند از جمله رموز این فن گاهی هم این بود که بوسیله الفاظی و ترکیب کلمات و جمل

جمالزاده و افکار او

مطمن (درسه رتی که بکلی مسکوت گذاشتن مطلبی خوش آیند نباشد) و قایع ناپسند و مسائل و مطالبی را که ذکرش در صرفه و صلاح نبود بصورت دلبذیری در آورند یعنی به شکست و مغلوبیت جامه فتح و پیروزی بپوشانند ... و اغلب تاریخ‌های ماعبارتست از شرح توطئه‌های درباری که برای رسیدن بتخت و تاج ضرورت داشته است و از میان برداشتن معاندین حقیقی یا خیالی ... بندرت از مردم و ملت و کسبه و اهل بازار و کشاورزان و سایر طبقات غیر سپاهی سخن بمیان می‌آید .

گفته اند که انسان بمرور ایام چنان به بندگی و غلامی عادت می‌کند که خواستار و جویای آن می‌گردد. نوشته اند که وقتی مغولها برخاک چین استیلا یافتند برای این که مردم مخصوصاً دخترهای جوان فرار نکنند حکم کردند که زنهای پاهای خود را در قالبهای کوچک و تنگی از چوب و چرم و آهن در قید بگذارند که قادر بر راه رفتن تند و دویدن نباشند و همچنین حکم صادر شد که مردها کاکل خود را بگذارند بلند شود تا در موقع قتل آنها میرغضب آن کاکل را در دست بگیرد و آسانتر سر آنها را از بدن جدا سازد و عجب آنکه کم کم پای کوچک و موی بلند در میان مردم چین باصطلاح «مد» شد و هر چند بعدها مغولها از میان رفته بودند باز زنان بهمان عادت دیرینه پاهای خود را در همان قالبهای تنگ نگاه میداشتند و مردها هم کاکل میگذاشتند .

عمرمان آبکی را بخاطر می‌آورد بیاریکی دم‌موش که آرام و بی‌صدایشتر اوقات از روی خار و حاشاک هم و غم و گل و لای ماتم و مخمسه و گاهی نیز از مرغزار خوشی‌های بی‌فردا و کیف و حالهای گذران روان باشد و در هر دم و هر قدم از نیرو و نشاطش کاسته و مدام سست‌تر و کندتر و آلوده‌تر گردد تا بالاخره بی‌مقدمه در سوراخی بریزد و یکباره بریده از جریان بیفتد.

افسوس که وقتی پای جنس زن بمیان می‌آید چشمها کور و گوشها کور و عقل بیچاره و ابتر می‌گردد .

جمال زاده و افکار او

زن مانند همه چیزهای خوب و نازنین این دنیا گلی است که خارهای گزنده دارد و شرابی است که خمارش دود از نهاد برمیآورد و وجودی است که چون مادرش حوا بر بهشتی وارد شود فوراً شیطان و طاهر هم بدنبالش فرا میرسند.

در تمام دستگاه‌های این مملکت خواه ملی باشد و خواه دولتی هیچ چرخ و ماشین بکار نمی‌افتد مگر آنکه روغن رشوه به آن برسد. در بالای هر در و هر دروازه‌ای بخط جلی نوشته‌اند «بی‌مایه فطیر است» و کارت پیش هر کس گیر بکنند تا با مرمر اجمه کردی فوراً و آنکشت شست و سبا به‌اش را بهیم می‌مالدومی. رساند که یعنی کشک. باسم «سبیل جرب کردن» و «خر کریم را نل کردن» کلیدی دارند که بهر قفلی می‌خورد و هر دری را می‌گشاید و هر مشکلی را حل می‌کند، مظلوم‌ترین مردم کسی است که دستش از این کلیه مشکل‌گشا کوتاه باشد هر چه بیشتر با این مردم می‌جوئیم و بیشتر با آنها نشست و برخاست می‌کنم، اخلاقشان کمتر بدستم می‌آید و از کار و بارشان کمتر سرد می‌آورم. حرف‌هایشان همه سست است و سربطاقی و ادعاهایشان جمله بی‌اساس است و پادر هوا. مردم دنیا اگر دروغی بگویند برای مقصود و منفعتی است ولی اینها محض رضای پروردگار دروغ می‌گویند. مردمان لاابالی و بی‌بند و باری هستند که از بس گهی پشت بر زمین و گهی زین به پشت داشته‌اند لاقید بار آمده‌اند و بی‌سیاری ارقیود که در عرف مردم دنیا به شرایط آدمیت و انسانیت معروف است پابست نیستند چنانکه اگر مثلاً نمک کسی را بخورند فرضاً هم که نمکدان را نشکنند لاقیل باسم «کش رفتن» بجیب که خواهند زد. هیچ کار دنیا را بجد نمی‌گیرند مگر در سه مورد یکی در مورد شکم و یکی در مورد کیسه و یکی در مورد تنبان که وقتی پای این سه چیز بمیان آید یوسف را بکلای و خدا را بخرمائی می‌فروشدند و یکباره کور و کر شده بدوست و دشمن و آشنا و بیگانه ابداً نمی‌کنند. چطور می‌خواهی دلم برای این مردم که چلک باز و دوز و کلکی مزاج نسوزد که برای حل و فصل معضلات امور و مشکلات دنیا از جزئی و کلی تنها سه طریق معتقدند اول طریق «سرم نندی» و دوم سیاست عالیّه «ماست مالی» و سوم روش مرضیه «ساخت و پاخت» که هر سه از مبتکرات فکر بدیع و از کشفیات قریحه سرشار خودشان است و درین میدان الحق گوی سبقت را از جهان و جهانیان ربوده‌اند. فورمول دیگری هم دارند که کلید مشکل‌گشای جمیع

جمالزاده و افکار او

مشکلات و غوامض امور آنها می باشد و عبارت است از فورمول مطاع و مجرب «خودش درست می شود» که مانند معجون افلاطونی دوی هر درد و راه حل کلیه معضلات می باشد اساساً تاکاری حسب الامر نباشد دست و دلشان بآن کار نمیرود و تازه هم اغلب کارها را چنانکه گفتم اگر از طریق سربطاق کوبیدن فیصله ندهند با ماست مالی برگذار میکنند و در این رویه چندان دست دارند که اگر آب دریا هم ماست شود کفاف احتیاج آنها را نخواهد داد. طرفه دستگاہی هم دارند انبارمانند باسم «بوته احمال» که آن هم باز از مخترعات فکر بکر خودشان است و در عالم نظیر و عدیل ندارد و با آنکه قرنهایست هر روز و هر ساعت هر کاری را که جلو آمده در آن انداخته اند هنوز پرنشده و باز تا کمر خالی است و برای نسلهائی چند از نسلهائی آینده جای خالی دارد.»

« ما ایرانیها عموماً با هوش و با فطانت و سریع الانتقال و با استعداد و قابلیت هستیم و بمهمان نوازی و ادب و خوش مشربی و خه ن گرمی معروف میباشیم و شعر دوست و با سلیقه خلق شده ایم و قناعت و توکل و گذشت و سعه صدر و بلندی نظر ما را همه میستایند و خوش سلوکی و مماشات و مدارا و عدم تعصب ما را در معامله با مردمی که هم زبان و هم نژاد و هم کیش ما نیستند حتی بیگانگان معترفند و اهل مغرب و مشرق هر دو تصدیق دارند که ایرانی هر چه و هر که میخواهد باشد طبیباً و ذاتاً متمدن است »

... تمدن ایران حکم کیمیایی را دارد که مس کثیف و خشن ابن جانوران آدمی صورت را در اندک زمانی خاصیت زر ناب بخشید و همانطور که به جلدپا آویختن جسم ناسوتی عیسای مسیح (بنا بعقیده مسیحیان) روح ایمان و مسحیت را زنده جاویدان ساخت با قتل و غارت و وحشیگریهای مفل و تانار تنها جسم و تن و بدن ظاهری ایران از سر تا پیا مجروح و معلول و خونین گردید در صورتیکه همان مصائب و متاعب روح تابناک ایرانیان را با تلؤؤ و فروغ و فروزشی بی سابقه در افق گیتی به جلوه گیری لایزال بازداشت .

ایرانیان «مردمی هستند کم کار و پر حرف که برای پر گوئی صدها کلمات مترادف دارند از قبیل و لنگاری و لیچار بافی و وراچی و روده درازی و پر گوئی

جمال زاده و افکار او

و طرفی و چانه جنباندن و ورزدن و غیره ولی در عوض برای آن گوهر گرانبهای که فرنگیها اسمش را د کارا کتر ، گذاشته اند و از آن عزیز تر و ارجمند تر چیزی در عالم وجود ندارد اصلا کلمه و لغت مناسبی که این معنی را بدرستی برساند ندارند چنانکه میتوان ادعا نمود که این خصلت شریف که آن را ابوالخصائل باید نامید اساساً در میان آنها مفهوم مجهول و نایابی است که محتاج لفظ و کلمه ای نبوده و نیست *

بیچاره مکس ، پنجره بسته ، در داخل مانده پروبال میزند عالم خارج را دیده مجذوب گلمستان و بوستان گردیده بال میزند . بالش شکست . خود را همیشه چسباند . میلرزد ، بی تاب و توان میشود ، همیشه چشم متحرکش منعطف بطرف عالم خارج شاش است . باز بال میزند ، دل شکسته بزمین افتاد . باز خود را بطرف بالا میکشد . بالش حرکت میکند ، میلرزد و می افتد ، بدون حرکت روح کوچکش پریده !

این مکس چه قدر شبیه است باشخصیکه سعادت گلگون رنگ را از پس حجاب شفاف کبر و خود پرستی دیده و مفتون شده اند . همی دست و پا میزنند و همی پیشانی رجاء شان بسنگ ممانعت بر میخورد ، پروبال امیدشان شکسته ولی دست بر نمیدارند تا شهید تجسس محبوب میگردند .

ای غافل ، تا این حجاب شفاف کبر و خود پرستی را که میان تو و محبوبه ات سعادت را بآتش مفارقت جدائی انداخته نشکنی بال ریختن و روح اسیر محنت گردنت بی فائده است ، همیشه سعادت آن طرف متبسم خواهد بود و تو این طرف گریان !

مردم نه آنطوری هستند که خودشان میگویند و نه آنطور که دیگران تصور میکنند : هیچکس هیچکس را نمیشناسد !

سخنان شیوا و تعبیرات دلنشین *

از پشت سنگر آرواره و از لابلای برج و باروی ویران دندانهای سیاه و کرم خورده اش شلیک فحش و ناسزا بود که آمیخته با آب دهان بسرو صورت بقال بینوا مبارید و می پاشید .
 سروته يك كرباس

از قانون تنها همان حرف آخر این لفظ رامی فهمیدند ...

سروته يك كرباس

در فضای بیکرانی رهسپاریم که گویی هرگز پای آدمیزاد بدان نرسیده است و جز جاپای زمان اثر پای دیگری در آنجا دیده نمیشود .

سروته يك كرباس

... میگفت چای باید لب ریز و لب سوز و لب دوز و پاشوره دار باشد .

تلخ و شیرین

آفتاب چون شراره آتشی که در خرمن پنبه افتاده باشد در موهای

شاهکار

سیمگونش تاییده بود

... اسبهای خسته که دنده هایشان مثل سیم فانوس مستعمل از زیر پوستشان

بیرون زده بودند ...

تلخ و شیرین

... تو نخ تماشای آسمان پرستاره و جاده شکسته بسته که کشان رفته بود .

تلخ و شیرین

... ولی هر چه قرع و انبیق فکر و تصور را بکار و رمل و اسطرلاب حدس

و اندیشه را زیر و رو کردم، از این جوابها چیزی سردر نیاوردم .

تلخ و شیرین

* این جملات نیز از آثار جمالزاده نقل شده است .

جمال زاده و افکار او

... پلیس با آن گردن لاغر لخمی و آن ماهیچه‌های نی‌قلبیانی نواری پیچیده
بخمال خودش مشغول پاسبانی و نظم رفت و آمد بود :

تلخ و شیرین

صاحب منصب تریاکی لا کردار با آن دك و پوز مفرکی و آن قیافه تیره و
گرفته و آن چکمه‌های دراز بشکل لوله تریاک و بتلخی سوخته تریاک بود .

تلخ و شیرین

... درست حکم کهربائی را داشت که بدبختی را از جهات اربعه بخود
بکشد و ادبار را از يك فرسخی جذب نماید .

تلخ و شیرین

سیامك بدش نمی‌آمد ماده‌سکی باشد باسی چهل پستان و هر پستانی را از
شیر محبت و از خود گذشتگی پر نماید .

تلخ و شیرین

هرگز تصور نکرده بودم که زمان بتواند باین آهستگی بگذرد - مثل
هزار پائی بنظر می‌آمد که پای آخر نداشته باشد - دقیقه‌ها کش می‌آمدند و ساعت
ها بصورت سالها در می‌آمدند و روز هرگز بشب نمی‌رسید و امان از شبها که هر ساعتی
از ساعات هولناك آن بمراتب سخت‌تر از شب اول قبر می‌گذشت .

دارالمجانین

خلوتگاه هرگز مهمان ندیده دلم سراچه محبت و اشتیاق یار دل‌داری
گردیده که می‌ترسم هنوز لبم بکف پای نازنینش نرسیده از این محنت‌کنده پر ادبار
دخت بر بندد .

دارالمجانین

می‌گویند دکتري روی لوحه‌اش نوشته بود : « نان من دردست تست و جان
تو دردست من . جانم میدهم نانم بده . »

دارالمجانین

خاکستر گذشته را با انبر اشتیاق از روی مجمر خاطرات پیش و پس
نمود و یادگارهای گرانبهای جوانی مانند گلهای آتشین برافروخته و فروزان
يك بيك از زیر غبار فراموشی سربیزون دوانید .

تلخ و شیرین

خورشید با هزار آب و تاب سراز بالین دماوند برداشته منارلی چند از
مدار خود را در نور دیده بود و اینك چون دهقان نورانی سالخورده‌ای قبای زرین

جمالزاده و افکار او

برتن و کلاه نم‌دین آتشبار برفرق درسینه کشتزار سپهر سرگرم تخم افشانی
بود .
شاهکار

... گفت حافظه من بصورت غربالی در آمده است که عنکبوت و
خراطینی از هر طرف بدور آن تارها تنیده اند .

شاهکار

دختر رز برنگها و شکلهای مختلف افلاطون خم نشین گردیده با سم عرق
و شراب و ویسکی و کنیاك در آن گوشه بیصدای انبار مهر خموشی بلب‌زده گوئی
در پی اسرار حکمت سر بجیب مراقبت فرو برده است .

شاهکار

... این بدن بی تناسب پر پشم و پيله چلو زیده بشکل خیکی بود که بشمش
جابجا ریخته و بادش در رفته باشد .

شاهکار

با اندازه ای از عضلات قوی و اعصاب فولادین سخن راند که ساکنین جزیره
یقین کردند یارو با همه ریزی و کوچکی با آن جثه انچو چکی و قد و قواره فندقی
حسین کرد و یارستم دستانی است .

شاهکار

بیاد سیاح عربی افتادم که ... درباره ایرانیان نوشته بود الاعجام یقعدون
على ماء الجاری و یقولون به به چه هوائی چه صفائی !

شاهکار

پایان